

هدیه های آسمان

سوم دبستان





حوزه فناوری اطلاعات مجتمع

سال تحصیلی ۱۴۰۳-۱۴۰۴

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَّ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ



هدیه های آسمان

سوم دبستان



تعلیم و تربیت اسلامی



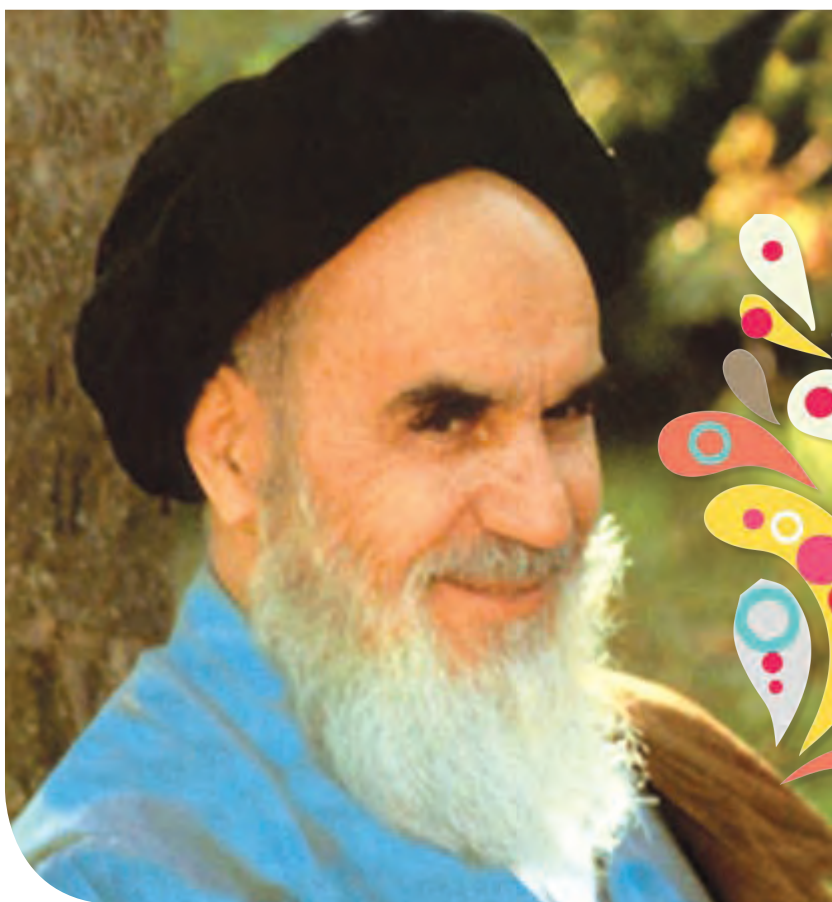
وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

نام کتاب:	هدیه‌های آسمان (تعلیم و تربیت اسلامی) - سوم دبستان - ۳۰۲
پدیدآورنده:	سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف:	دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری
شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف:	پرویز آزادی، فریال آمار، محمدمهدی اعتصامی، سیدمحمددلیری، ابوذر رضاسلطانی، الهه ستوده، یاسین شکرانی، عبدالکریم صالحی، سیدسجاد طباطبائی‌نژاد، مریم قریانی، محمود متوشل‌آرانی و مسعود وکیل (اعضای شورای برنامه‌ریزی) مرتضی دانشمند، محسن رثانی، یاسین شکرانی، عبدالکریم صالحی، سیدسجاد طباطبائی‌نژاد و محمود متوشل‌آرانی (اعضای گروه تألیف) - محمداکظم بهنیا (ویراستار)
مدیریت آماده‌سازی هنری:	اداره‌ی کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی
شناسه افزوده آماده‌سازی:	احمدرضا امینی (مدیر امور فنی و چاپ) - مجید ذاکری‌یونسی (مدیر هنری، طراح جلد) - مجتبی زند (طراح گرافیک، صفحه‌آرا) - نسیم بهاری، سحر خراسانی، گلرخ محتاج‌الفضل، مهدیه صفایی‌نیا، نفیسه شهدادی، مجید صابری‌نژاد، سعیده کشاورز، شیوا ضیایی، کیانا میرزائی، منصوره و نفیسه صحرایی، محبوب حبیب‌وند، صادق صندوقی، نیلوفر برومند، یاسمن ثروتیان، حسین آسیوند و محمّد صلواتیان (تصویرگران) - محمّد عباسی (عکاس) - فاطمه باقری‌مهر، سیفاالله بیک‌محمّد دلپوند، فرشته ارجمند، سپیده ملک‌ایزدی، حمید ثابت کلاچاهی و مریم دهقان‌زاده (امور آماده‌سازی)
نشانی سازمان:	تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره‌ی ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی) تلفن: ۸۸۸۳۱۱۶۱۹، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹
ناشر:	شرکت افست: تهران - کیلومتر ۴ جاده‌ی آتلی، پلاک ۸، تلفن: ۷۷۳۳۹۰۹۳، دورنگار: ۷۷۳۳۹۰۹۷، صندوق پستی: ۱۴۹۷۹-۱۱۵۵
چاپخانه:	شرکت افست «سهامی عام» (www.offset.ir)
سال انتشار و نوبت چاپ:	چاپ دوازدهم ۱۴۰۳

برای دریافت فایل pdf کتاب‌های درسی به پایگاه کتاب‌های درسی به نشانی www.chap.sch.ir و برای خرید کتاب‌های درسی به سامانه‌ی فروش و توزیع مواد آموزشی به نشانی www.irtextbook.com یا www.irtextbook.com مراجعه نمایید.

کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس‌برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع بدون کسب مجوز از این سازمان ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۰۵-۲۲۷۲-۱ - ISBN 978 - 964 - 05 - 2272 - 1



با نشاط و خرمی درس‌هایتان را خوب بخوانید و اخلاق خود را نیکو کنید.
سعی کنید برای اسلام و کشورتان مفید باشید.

امام خمینی (قُدَّسَ سِرُّهُ)

۸	آستین‌های خالی	درس اوّل
۱۴	غروب یک روز بهاری	درس دوم
۲۰	همیشه با من	درس سوم
۲۶	در کاخ نمرود	درس چهارم
۳۲	روز دهم	درس پنجم
۴۰	بانوی قهرمان	درس ششم
۴۶	بوی بهشت	درس هفتم
۵۲	جشن تکلیف	درس هشتم
۶۰	گفت و گو با خدا	درس نهم
۶۶	ماه مهمانی خدا	درس دهم
۷۲	عید مسلمانان	درس یازدهم
۷۷	سخن آسمانی	درس دوازدهم
۸۴	انتخاب پروانه	درس سیزدهم
۹۰	اُمّ‌ابیها	درس چهاردهم
۹۶	همسفر ناشناس	درس پانزدهم
۱۰۲	داناترین مردم	درس شانزدهم
۱۰۸	خواب شیرین	درس هفدهم
۱۱۴	آینه‌ی سخنگو	درس هجدهم
۱۲۰	گندم از گندم بروید	درس نوزدهم
۱۲۴	باغ همیشه بهار	درس بیستم

همکار گرامی، آموزگار عزیز

با اهدای سلام و آرزوی توفیق و سلامتی برای شما همکار محترم، جهت پیشبرد بهتر فرایند یاددهی - یادگیری در آموزش این کتاب، توجه شما را به نکات زیر جلب می‌نماییم:

۱. برای تدریس این کتاب، مراجعه به **راهنمای معلم** ضروری است. بخشی از محتوای آموزشی در کتاب راهنمای معلم قرار داده شده است و بدون مراجعه به آن، فرایند آموزش تکمیل نخواهد شد.

۲. حوزه‌های موضوعی خدانشناسی، پیامبری، امامت، جهان آخرت، قرآن کریم، آداب و اخلاق اسلامی، احکام، مراسم اسلامی و شخصیت‌های دینی به وسیله رنگ‌های مختلف در فهرست کتاب و نیز در ابتدای دروس تفکیک شده‌اند. همکاران محترم در تدریس هر درس به اهداف حوزه‌ی موضوعی آن درس، توجه ویژه داشته باشند.

● خدانشناسی ● پیامبری ● امامت ● جهان و آخرت ● آداب و اخلاق اسلامی ● احکام ● قرآن کریم ● مراسم اسلامی ● شخصیت‌های دینی

۳. تدریس برخی دروس می‌تواند به صورت پیمان‌های صورت گیرد. یعنی با توجه به مناسبت‌های گوناگون یا احساس نیاز آموزگار، می‌توان برخی دروس را خارج از ترتیب موجود تدریس کرد.

۴. به منظور سنجش و ارزیابی میزان تحقق اهداف هر درس، از شیوه‌های مناسب ارزشیابی استفاده نمایید و از طرح سوالات کامل‌کردنی و چهارگزینه‌ای که فقط حیطه‌ی دانشی اهداف را می‌سنجد، خودداری کنید. در ارزشیابی دانش‌آموزان، فعالیت‌های مستمر آن‌ها مانند فکر می‌کنم، دوست دارم، گفت‌وگو کنیم، با هم بخوانیم، نمایش و سایر فعالیت‌های کتاب را در نظر بگیرید. نکته‌ی مهم در ارزشیابی، یافتن مشکلات یادگیری و تلاش برای برطرف نمودن آن‌ها و ارائه‌ی بازخورد صحیح به دانش‌آموزان است. برای آگاهی بیشتر از شیوه‌ها و ابزارهای ارزشیابی، به کتاب راهنمای معلم یا کتاب راهنمای معلم در ارزشیابی توصیفی ویژه‌ی معلمان دوره‌ی ابتدایی، موجود در پایگاه اینترنتی www.talif.sch.ir مراجعه نمایید.

۵. براساس راهنمای برنامه‌ی درسی، آموزش یک نماز چهار رکعتی به همراه احکام ضروری آن برای پایه‌ی سوم ابتدایی پیش‌بینی شده است. بر همین اساس، شایسته است آموزگاران محترم توجه ویژه‌ای نسبت به آموزش نماز در این پایه مبذول فرمایند و در طول سال تحصیلی با استفاده از فرصت‌های پیش آمده، صحت وضو و نماز تک‌تک دانش‌آموزان را کنترل نمایند. همچنین مناسب است دانش‌آموزانی که نماز را خوب یادگرفته‌اند، به طور شایسته از سوی مدرسه و اولیا تشویق گردند.

۶. نقطه‌چین‌های آبی رنگ در متن و فعالیت‌ها، لازم است توسط دانش‌آموزان تکمیل گردد.

۷. محتوای دروس هدیه‌های آسمان از اجزایی تشکیل شده است. به‌طور خلاصه به این اجزا اشاره می‌شود. تفصیل مطالب در راهنمای معلّم آمده است:

عنوان درس: عنوان به صورت مستقیم و غیر مستقیم، گویای چکیده و محتوای اصلی درس است و با ایجاد حس کنجکاوی در دانش‌آموزان، در جهت انگیزش آن‌ها به یادگیری موضوع درس به کار می‌آید.

متن درس: شامل بخشی از مفاهیم و اهداف اصلی درس است.

بدانیم: این بخش در راستای تقویت و تکمیل مفاهیم اصلی درس، در برخی دروس قرار داده شده است. گفتنی است که محتوای این بخش، جزء درس بوده و در فرایند آموزش نقش قابل توجهی ایفا می‌نماید.

علاوه بر سه بخش فوق که ارائه‌کننده‌ی مفاهیم درس هستند، فعالیت‌های متنوعی متناسب با هر درس طراحی شده است که با مشارکت دانش‌آموزان انجام می‌شود. انتظار می‌رود همه‌ی دانش‌آموزان در بخش‌های گوناگون درس مشارکت داشته باشند و اگر دانش‌آموزی نتوانست در یک بخش مشارکت مؤثری داشته باشد، در بخش دیگر به او توجه شود.

فکر می‌کنم: این بخش از زبان دانش‌آموز به بیان بخشی از مفاهیم درس به ویژه در حیطه‌ی شناختی می‌پردازد که لازم است دانش‌آموزان، مشارکت لازم و مؤثری در انجام آن داشته باشند.

دوست دارم: این بخش به دنبال تقویت اهداف حیطه‌ی عاطفی بوده و دانش‌آموزان را به انجام فعالیت‌های عملی تشویق می‌نماید. درحقیقت دانش‌آموزان به آنچه که قبلاً فکر کرده‌اند و فهمیده‌اند، ابراز علاقه می‌کنند.

گفت و گو کنیم: در این بخش، دانش‌آموزان با هدایت و نظارت آموزگار به سؤالات مطرح شده پاسخ می‌دهند و با جمع‌بندی آموزگار، مفاهیم درس تثبیت می‌شود.

بیندیشیم: این بخش، مفاهیم درس را در قالب آیات و احادیث کوتاه جمع‌بندی و نتیجه‌گیری می‌نماید و مفاهیم دینی را از زبان منابع اصیل آن (قرآن و معصومان علیهم‌السلام) در اختیار دانش‌آموزان قرار می‌دهد تا دانش‌آموزان به تدریج دریابند که دین را باید از منابع معتبر آن، که از هر خطا و اشتباه به دورند، دریافت کنند. هدف از این قسمت، تقویت مهارت تفکر دانش‌آموزان در آیات قرآن و احادیث معصومان علیهم‌السلام، همسو با اهداف درس است. از دانش‌آموزان بخواهید پس از خواندن عبارات و ترجمه‌ی آن، درباره‌ی معنای آنها با کمک فعالیت‌هایی که در کتاب آمده است، با یکدیگر گفت‌وگو کنند و مفاهیم را در راستای اهداف درس استنباط نمایند. این کار می‌تواند در گروه‌های دو یا سه نفره صورت پذیرد. آموزگاران محترم، زمینه‌ی بحث و گفت‌وگوی دانش‌آموزان را در این قسمت فراهم آورند و از بیان مطالب تفصیلی درباره‌ی معنای آیات قرآنی و احادیث اجتناب نمایند.

بگرد و پیدا کن: این بخش، نقش تمرینی در جهت تثبیت مفاهیم درس داشته و موجب تعمیق یادگیری می‌گردد.

ببین و بگو: این قسمت، با تأکید بر شیوه‌ی تصویرخوانی، مفاهیم درس را تعمیق می‌بخشد. آموزگاران گرامی برای اطلاع از شیوه‌ی تصویرخوانی در آموزش، به راهنمای معلّم مراجعه نمایند.

با هم بخوانیم: این بخش، معمولاً شامل شعری در موضوع درس است که توسط دانش‌آموزان همخوانی می‌شود. تعدادی از اشعار هم در راهنمای معلّم آمده است. **اجرای نمایش:** محتوای برخی دروس به صورت نمایش در کلاس اجرا می‌شود. جهت جذابیت بیشتر این فعالیت، آموزگاران می‌توانند امکانات لازم برای نمایش را در کلاس تدارک نمایند. این بخش با قرار دادن دانش‌آموزان در موقعیتی فرضی، اهداف درس را تثبیت و تعمیق می‌نماید.

خاطره‌گویی: دانش‌آموزان در این قسمت، میان اهداف و مفاهیم درس و زندگی روزمره‌ی خود ارتباط برقرار می‌سازند.

کامل کنید: این بخش، با برقراری ارتباط میان مفاهیم درس، به تثبیت اهداف کمک می‌کند. دانش‌آموزان در این بخش پاسخ‌ها را در کتاب یادداشت کرده و آموزگار نظارت می‌نماید.

تمرین کنیم: این فعالیت با تمرین و انجام یک رفتار دینی از سوی دانش‌آموزان، زمینه را برای بروز این رفتار در زندگی روزمره‌ی دانش‌آموزان، فراهم می‌آورد.

با خانواده: این بخش، با هدف گسترش یادگیری و تقویت نگرش دانش‌آموز به مفاهیم دینی در میان اعضای خانواده، برای بروز رفتار دینی وی قرار داده شده است. برای اجرای این بخش انتظار می‌رود والدین گرامی، همراهی لازم را با دانش‌آموز مبذول نمایند.

توجه به حیطه عاطفی در کنار حیطه دانشی از اهمیت بسزایی برخوردار است. فعالیت‌هایی از قبیل «ببین و بگو»، «با هم بخوانیم»، «خاطره‌گویی» و «اجرای نمایش»، بیشتر با همین هدف در کتاب گنجانده شده‌اند.

پایگاه اینترنتی گروه با قرار دادن اخبار، بخش‌نامه‌ها، نسخه‌های الکترونیکی کتاب‌های درسی، متون کمک آموزشی، کتاب راهنمای معلّم و... در خدمت شما آموزگاران گرامی

است: hm-dept.talif.sch.ir



همچنین می‌توانید با نصب برنامه QR-Code خوان روی تلفن همراه و اسکن این تصویر، مستقیماً به محتوای کمک آموزشی و راهنمای تدریس این کتاب دسترسی پیدا کنید.



آن روز من و پدرم در صف نانوايي ايستاده بوديم. سه نفر جلوي ما بودند. پسري كه هم قدّ من بود، مردى قد بلند و پيرمردى با پالتوى خاكستري رنگ. به پيرمرد نگاه كردم. دلم برايش سوخت. آخر پيرمرد دست نداشت. نانوا و شاگردش تند و تند كار مى‌كردند و نان‌هاى داغ را از تنور در مى‌آوردند. يك لحظه خودم را جاى پيرمرد گذاشتم.



راستی! اگر من جای او بودم، چه می‌کردم؟ انسان بدون دست چگونه می‌تواند کارهایش را انجام دهد؟ چگونه می‌تواند غذا بخورد؟ چگونه می‌تواند مسواک بزند؟ چگونه می‌تواند بنویسد؟ و...

حتماً باید همیشه کسی همراه او باشد تا در کارها به او کمک کند. نوبت به پیرمرد رسید. با خودم گفتم: «حالا چطور می‌خواهد نان بگیرد؟» اگر من به جای او بودم، کیفی به دوش می‌انداختم و از نانوا خواهش می‌کردم نان‌ها را در آن بگذارد. نانوا به پیرمرد نگاه کرد، به طرفش آمد و دو تا نان روی تخته گذاشت.



منتظر بودم ببینم پیرمرد چه می‌کند؟...
ناگهان دو دست از زیر پالتو بیرون آمد، با یک دست پول‌ها را به نانوا داد
و با دست دیگر نان‌ها را برداشت و از نانوا تشکر کرد.
تازه متوجه شدم که پیرمرد پالتو را روی شانه‌اش انداخته بود!

گفت‌وگو کنیم

به نظر شما مهم‌ترین عضو بدن کدام است؟ چرا؟

بازی کنیم، فکر کنیم



● بدون استفاده از انگشت شست، دکمه‌ی لباس‌تان را ببندید.



● با چشم‌های بسته، جهت یک صدا را تشخیص دهید و به سوی آن بروید.

● بدون خم کردن انگشتان دست، مداد را به دست بگیرید و این جمله را کامل کنید:

«اگر دست‌های من به صورت دیگری بود،»

بیندیشیم

این دو آیه را بخوانید. در آن به چه نعمت‌هایی اشاره شده است؟

أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ ۝ وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ
آیا ما به انسان، دو چشم و زبان و دو لب ندادیم؟

سوره‌ی بَلَد، آیات ۸ و ۹

یکی از این اعضا را در نظر بگیرید. اگر آن عضو در صورت شما نبود، چه اتفاقی می‌افتاد؟

دوست دارم

برای تشکر از خدای مهربان که این همه نعمت به من بخشیده است، ...



أَذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ

(همیشه) به یاد نعمت‌هایی باشید که خدا به شما داده است.

سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۳

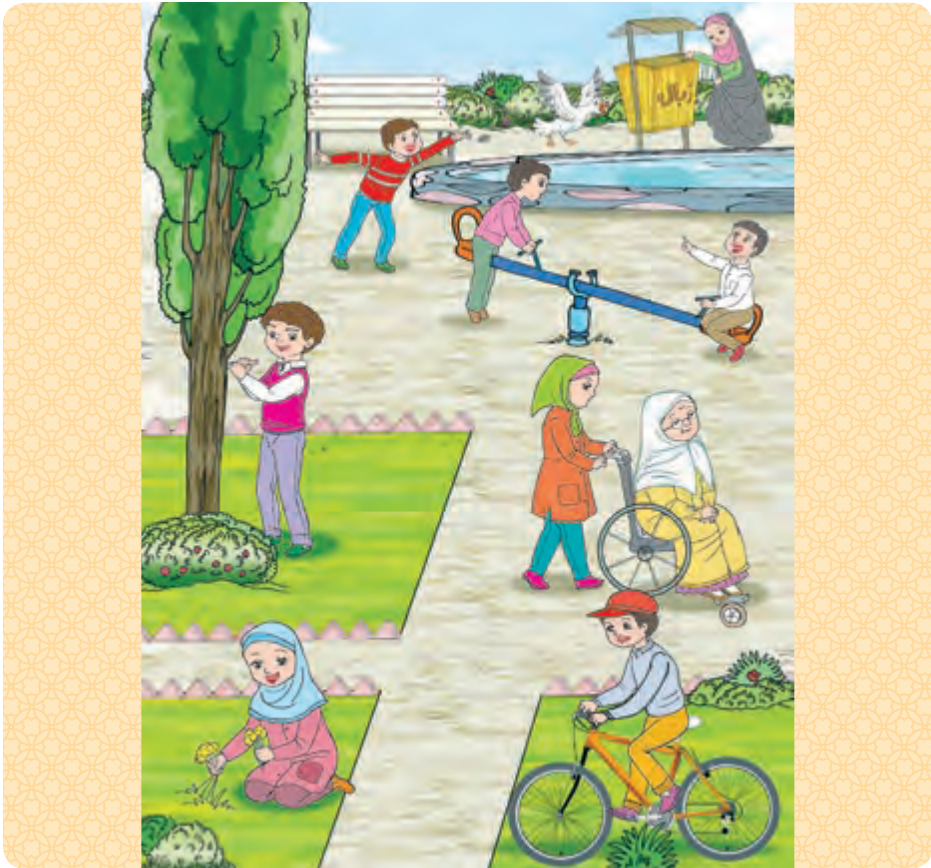
● این دانش‌آموزان از کدام نعمت‌های خدا استفاده می‌کنند؟

● به نظر شما چرا خدا این هدیه‌های زیبا را در طبیعت قرار داده است؟



ببین و بگو

«یکی از بهترین راه‌های تشکر از خدا، استفاده‌ی صحیح از نعمت‌های اوست.»
حالا به من کمک کن بدانم چه کارهایی را باید انجام دهم و چه کارهایی
را نباید انجام دهم؟



با خانواده

از پدر و مادر خود پرسید، مهم‌ترین نعمتی که خدا به آن‌ها بخشیده
است، چیست؟ چرا؟



غروب یک روز بهاری

صدای چک چک قطره‌های باران هر لحظه بیشتر می‌شود.
کنار پنجره می‌آیم تا از نزدیک، بارش باران را تماشا کنم.
قطره‌های باران، یکی یکی روی پنجره‌ی اتاق سُر می‌خورند و پایین می‌آیند.
به یاد پدر بزرگ می‌افتم. هنگام بارش باران، دست‌هایش را بالا می‌برد و
دعا می‌کند.
یک بار وقتی دید من با تعجب نگاهش می‌کنم، لبخندی زد و گفت: عزیزم،
یکی از بهترین وقت‌ها برای دعا کردن، هنگام بارش باران است.
پنجره را باز می‌کنم. چه غروب زیبایی!
قطره‌های باران، صورتم را نمناک می‌کنند.
نسیم بهاری، بوی گل‌ها را به درون اتاق می‌آورد.
دست‌هایم را به سوی آسمان بالا می‌برم و دعا می‌کنم.
برای سعید که مریض شده و چند روزی است به مدرسه نمی‌آید.
برای معلّم مهربانم که چیزهای زیادی از او یاد گرفته‌ام.
برای خاله‌ام که با خانواده‌اش به مسافرت رفته است، از خدا می‌خواهم
که به سلامت برگردند.

برای مرتضی که چند روز دیگر باید در مسابقات علمی شرکت کند، دعا می‌کنم نمره‌ی خوبی بگیرد.
به یاد پسر عموهایم می‌افتم؛ محسن و وحید.
خدایا، از تو می‌خواهم کمک کنی تا همیشه با هم دوست باشیم و هیچ وقت دعوا نکنیم.
صورت مهربان پدر بزرگ و مادر بزرگ به خاطر می‌آید. از خدا می‌خواهم تا بیشتر در کنارشان باشم و در انجام کارها به آنها کمک کنم.
باران داشت کمتر و کمتر می‌شد.
خدایا، به پدر و مادرم سلامتی بده. خدایا، کمک کن تا آنها همیشه از من راضی باشند.
خدایا، مراقب برادر و خواهرهای خوب و مهربان من هم باش.



سرم را از پنجره بیرون می آورم. نسیمی خنک، صورتم را نوازش می دهد.
احساس خیلی خوبی دارم.
از ته دل می گویم: خدایا، دوستت دارم؛ به خاطر همه ی هدیه های که به
من بخشیده ای.
کمکم کن تا بتوانم شکرگزار نعمت های تو باشم.

دوست دارم

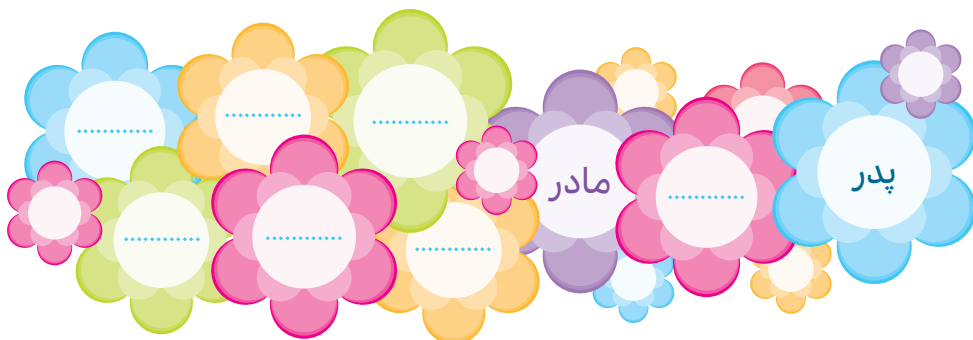
به جای یک قطره باران باشم و... .

فکر می کنم

با دعا کردن می توانم... .

کامل کنید

در این گل ها، نام کسانی را که دوست داری برای آن ها دعا کنی، بنویس.
برایشان چه دعایی می کنی؟



وَ اشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ
شکرگزار نعمت‌های خدا باشید.

سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۱۴

فکر می‌کنید چگونه می‌توانیم شکرگزار این نعمت‌های خدا باشیم؟



با هم بخوانیم

هر قطره‌ی باران هر دانه‌ای از برف
اندازه‌ی دریا دارد برایم حرف
این آفتاب گرم آن جنگل روشن
یک هدیه‌ی زیباست از تو، خدای من
نام قشنگ تو در شعر زنبور است
نامی که شیرین‌تر از اشکِ انگور است
با غنچه‌ها، گل‌ها تو مهربان هستی
دنیای زیبا را تو باغبان هستی
یاد تو را چون گل هر صبح می‌بویم
حرف دلم را جز با تو نمی‌گویم

حمید هنرجو

به کمک دوستان خود، نام مناسبی برای این شعر انتخاب کنید.

با خانواده

درباره‌ی هدیه‌های خدا و تشکر از او چند سطر بنویس و در کلاس بخوان.

ای آفریدگار بزرگ و مهربان!

.....

.....

.....

.....



محمد از خیمه بیرون آمد. نگاهی به اطراف انداخت. همه جا خلوت بود. صبح خیلی زود، فرزندان حلیمه گوسفندان را به چرا برده بودند. به خیمه برگشت و به دایه اش حلیمه گفت: مادر جان، چرا من با برادرانم به صحرا نمی‌روم؟



۱- کسی که نوزاد را به او می‌سپارند تا برای مدتی از او نگهداری کند.

مادر نمی‌دانست چه جوابی به کودکش بدهد. چهار سال بود محمّد را از مگّه به صحرا آورده بود تا او را در هوای پاک صحرا بزرگ کند، بعد هم سالم به خانواده‌اش برگرداند.

با مهربانی به محمّد گفت: عزیزم، رفتن به صحرا آسان نیست. گرمای بیابان سوزان است و خطر گرگ و نیش مار و عقرب هم وجود دارد. محمّد به فکر فرو رفت و گفت: چرا برادرانم هر روز باید سختی و خطر بیابان را تحمل کنند، ولی من در سایه‌ی خیمه استراحت کنم؟
– تو دوست داری با آن‌ها به بیابان بروی؟

خورشید طلوع کرده بود. صدای گوسفندان به گوش می‌رسید. برادران محمّد آماده‌ی رفتن می‌شدند.

مادر صدا زد: «پسرانم صبر کنید! محمّد امروز با شما به صحرا می‌آید». برادران محمّد از خوش‌حالی فریاد زدند: «راستی مادر؟! برادرمان با ما می‌آید؟»

مادر، محمّد را آماده کرد. موهایش را شانه کشید و مهره‌ای را با ریسمان به گردنش انداخت.

محمّد چند لحظه با تعجب به مهره نگاه کرد و پرسید: «مادر این چیست؟» مادر گفت: «این گردنبند تو را در بیابان از همه‌ی خطرها حفظ می‌کند». چهره‌ی کودکانه‌ی محمّد در هم رفت. گردنبند را باز کرد و با ادب گفت: «مادر، از این گردنبند هیچ کاری بر نمی‌آید. من کسی را دارم که همیشه و در همه جا با من است. او مرا از خطرها حفظ می‌کند».

حلیمه به فکر فرو رفت. گله به راه افتاد و صدای گوسفندان در صحرا پیچید.

فکر می‌کنم

حلیمه به چه چیزی فکر می‌کرد؟

دوست دارم

مانند کودکی پیامبر، خوب و دوست داشتنی باشم. بعد از این سعی می‌کنم ...

-
-

بدانیم

حضرت محمد انسانی درستکار بوده است؛ یک انسان خوب و مهربان.
او مثل همه‌ی انسان‌ها زندگی می‌کرده؛ مثل همه‌ی ما غذا می‌خورده، آب می‌نوشیده و می‌خوابیده است.
روزی به دنیا آمده و روزی نیز از دنیا رفته است.
او در کودکی مثل همه‌ی بچه‌ها بازی می‌کرده، مثل همه‌ی بچه‌ها گاهی گریه می‌کرده و گاهی می‌خندیده است.
اما او پیامبر ماست؛ انسانی بزرگ و برگزیده‌ی خدا.

گفت و گو کنیم

با شنیدن هر یک از کلمات زیر، به یاد چه موضوعی در زندگی پیامبر اسلام می‌افتید؟



بیندیشیم

فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

خدا بهترین نگه‌دارنده است و او مهربان‌ترین مهربانان است.

سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۶۴

این آیه با کدام سخن پیامبر در داستان درس ارتباط دارد؟

- این تصویر شما را به یاد چه داستانی از کتاب هدیه‌های آسمان سال قبل می‌اندازد؟
- این داستان چه ارتباطی با داستان درس دارد؟



بگرد و پیدا کن

با خواندن هر جمله، به یاد کدام ویژگی پیامبر اسلام می‌افتی؟ آن‌ها را به هم وصل کن. یکی را نیز خودت از داستان پیدا کن و بنویس.

خداپرست

چرا برادرانم هر روز باید سختی و خطر بیابان را تحمل کنند، ولی من در سایه‌ی خیمه استراحت کنم؟

با ادب

مادر جان، چرا من با برادرانم به صحرا نمی‌روم؟ گرمای بیابان سوزان است و خطر گرگ و نیش مار و عقرب هم وجود دارد.

مهربان و دلسوز

من کسی را دارم که همیشه و در همه جا با من است.

شجاع

.....



هر روز برایش خبر می‌آوردند که عده‌ای از مردم به خدای ابراهیم ایمان آورده‌اند و بت‌های خود را می‌شکنند.

ابراهیم، پیامبر خدا بود که مردم بابل را به خداپرستی دعوت می‌کرد. او از نوجوانی تنها خدای یگانه را می‌پرستید؛ اما عده‌ای از مردم بابل بت‌پرست بودند. عده‌ای ماه، خورشید و ستارگان را می‌پرستیدند و عده‌ای هم نمرود، پادشاه سرزمین بابل را خدای خود می‌دانستند.

ابراهیم با دلسوزی به آن‌ها می‌گفت: «بت‌های چوبی و سنگی خدای شما نیستند. تنها کسی را بپرستید که آفریدگار شما و آفریدگار زمین و آسمان است، آفریدگار خورشید و ماه و ستارگان است. کسی که تنها خدای مهربان مردم جهان است.»



نمرود از شنیدن حرف‌های او خشمگین می‌شد.

آن روز تصمیم گرفته بود ابراهیم را به کاخ بیاورد، با او گفت‌وگو کند و او را شکست دهد.

همه برای آمدن ابراهیم لحظه‌شماری می‌کردند.

در کاخ باز شد!

ابراهیم با قدم‌هایی آهسته و استوار وارد شد؛ اما در برابر نمرود به سجده نیفتاد!

نمرود فریاد زد: «ابراهیم، خدای تو کیست؟»

ابراهیم به آرامی اما با افتخار گفت: «همان کسی که آسمان و زمین و من

و تو را آفریده است!»

نمرود خشمگین شد و گفت: «من خدای قدرتمند و بزرگ این سرزمین هستم...».



کسانی که در کاخ بودند، از ترس نمرود سر تکان می‌دادند و حرف‌هایش را تأیید می‌کردند.

در این هنگام ابراهیم به نمرود نگاهی کرد و گفت: اگر تو خدای این سرزمین هستی، از تو درخواستی دارم!

گوش‌ها تیز شد!

ابراهیم چه می‌خواست بگوید؟!

ابراهیم از پنجره‌ی کاخ، نگاهی به آسمان انداخت و گفت:

فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ
پروردگار من خورشید را از مشرق می‌آورد. تو (اگر راست می‌گویی
و خدا هستی) آن را از مغرب بیاور!



سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۸

همه به فکر فرو رفتند. آیا نمرود می‌توانست چنین کاری بکند؟!

تا آن زمان کسی چنین حرفی به پادشاه نزنده بود!

با سؤال ابراهیم، نمرود دیگر حرفی برای گفتن نداشت.

ابراهیم، آرام آرام قدم برداشت و از کاخ بیرون رفت تا مردم را به خداپرستی

دعوت کند.

فکر می‌کنم

حضرت ابراهیم علیه‌السلام در برابر نمرود به سجده نیفتاد؛ چون... .

دوست دارم

من هم مثل حضرت ابراهیم علیه السلام ...

بیندیشیم

سَلَامٌ عَلٰی اِبْرٰهِيْمَ
سلام و درود بر حضرت ابراهیم.

سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۱۰۹

خدا در قرآن به پیامبرش حضرت ابراهیم علیه السلام درود فرستاده است. این تصویر شما را به یاد چه داستانی از زندگی ایشان می‌اندازد؟

گفت‌و‌گو کنیم

- ❁ کدام قسمت از داستان «در کاخ نمرود»، برای شما جالب‌تر بود؟ چرا؟
- ❁ چرا نمرود از کارهای حضرت ابراهیم علیه‌السلام خشمگین می‌شد؟

کامل کنید

دیدار پدر

خوش اخلاق‌ترین کودک شهر است. این را همه می‌گویند. مادرش، هاجر، برای او از پدرش سخن‌ها گفته اما او هنوز پدر را ندیده است! هاجر می‌گوید: یقین دارم پدرت همین روزها می‌آید.

غروب است...

ناگاه از سوئی که آفتاب غروب می‌کند، قامت بلند مردی با موهای سپید نمایان می‌شود. مردم به استقبالش می‌روند. هاجر و اسماعیل جلوتر از همه می‌دوند. وقتی پدر و فرزند یکدیگر را در آغوش می‌گیرند، مردم زیر لب می‌گویند: چه شباهتی!

چشمان اسماعیل از شادی برق می‌زند. او دست در دست پدر و پا به پای او گام برمی‌دارد.



پدر وارد خانه می‌شود.

اسماعیل آرام و باادب می‌گوید: پدر، من از مادرم درباره‌ی شما بسیار شنیده‌ام اما اکنون می‌خواهم از زبان خود شما درباره‌ی زندگی‌تان بشنوم. اسماعیل در کنار پدر نشست و با اشتیاق به لب‌های او چشم دوخته است. ابراهیم (علیه‌السلام) داستان خود را شروع می‌کند.
زمانی که به سنّ و سال تو بودم...

❁ با توجه به تصویر زیر، ادامه‌ی داستان را برای دوستانت تعریف کن.



با خانواده

نام چهاردهمین سوره‌ی قرآن چیست و چه ارتباطی با این درس دارد؟



صدای نوحه‌خوانی و سینه‌زنی از هر کوچه و خیابانی به گوش می‌رسد. بیشتر مردم سیاه پوشیده‌اند و در دسته‌های عزاداری حرکت می‌کنند. پرچم‌های سرخ و سیاه در آسمان می‌چرخد و شکوه عزاداری را بیشتر می‌کند.

من و دوستانم دسته‌ی عزاداری حضرت قاسم^۱ را تشکیل داده‌ایم. رضا مدّاحی می‌کند.

من و محمّد پرچم به دست گرفته‌ایم و در جلوی دسته حرکت می‌کنیم. بعضی بچه‌ها سربند «یا حسین» بسته‌اند.

صدای اذان بلند می‌شود.

الله اکبر...

عزاداران برای خواندن نماز ظهر عاشورا آماده می‌شوند. نماز، با شکوه برگزار می‌شود.

بعد از نماز، امام جماعت برای دسته‌های عزاداری صحبت می‌کند:

«محرم، ماه درس گرفتن است.

امام حسین علیه‌السلام و یارانش شجاعانه از اسلام دفاع کردند و سرانجام در روز دهم محرم به دست مردم نادان و ستمگر به شهادت رسیدند.

ما هر سال در این روزها یاد او و یارانش را زنده نگه می‌داریم؛ یارانی با ایمان، فداکار، شجاع و مهربان».



۱- یکی از فرزندان امام حسن علیه‌السلام که در روز عاشورا به شهادت رسید.

صدای «یا حسین» مردم از گوشه و کنار به گوش می‌رسد.
بعد از سخنرانی بلند می‌شویم و به کمک دوستانم دسته‌ی عزاداری را
منظم می‌کنیم.
همه زیر لب نوحه‌ای را به یاد امام حسین علیه‌السلام و کودکان او زمزمه
می‌کنیم...



فکر می‌کنم

محرم، ماه

دوست دارم

وقتی آب می‌نوشم، به یاد تشنگان کربلا بگویم
به برگزاری مراسم عزاداری در مدرسه یا مسجد محله کمک کنم. برای
این کار می‌توانم:

- ۱-
- ۲-
- ۳-





اگر با امام حسین علیه السلام در کربلا بودم

.....

.....

این نوشته درباره‌ی کیست؟ درباره‌ی او چه می‌دانید؟

وقتی می‌خواهم نگاهش کنم، باید سرم را خوب بالا بگیرم. وقتی روی شانه‌هایش می‌نشینم، مثل کبوتر کوچکی هستم بالای یک کوه. صورتش زیباتر از ماه است؛ با چشمانی درشت و سیاه و لبخندی همیشگی.

وقتی می‌خندد، دندان‌های سفیدش مثل دانه‌های مروارید می‌درخشند. – چقدر خنده‌هایش را دوست دارم...! –
اما وقتی به صف دشمنان چشم می‌دوزد، همه از نگاهش فرار می‌کنند. همیشه به فکر ماست. مُراقب ماست.

نمی‌گذارد از چیزی برنجیم.

یک بار زمین خوردم. او آن‌چنان به سویم دوید که در گرد و خاک پنهان شد. وقتی سراسیمه در آغوشم گرفت، قطره‌ای از اشک چشمش بر گونه‌ام چکید. مرا تند و تند بوسید. دست مهربانش را بر سرم کشید. در میان بازوان قوی و محکمش آن قدر آرام گرفتم که یادم رفت چقدر دردم آمده...

نگهبان چادرهایی است که در آن می‌خوابیم.

چشم از صف دشمنان برنمی‌دارد.

نگران تشنگی ماست.

او پرچم‌دار سپاه اسلام است.

عمو جانم را می‌گوییم... .

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ
خداوند کسانی را که در راه او مبارزه می کنند، دوست دارد.

سوره ی صف، آیه ی ۴

این عبارت قرآنی را بخوانید و با توجه به تصویر در مورد پیام آن با دوستان خود گفت و گو کنید.



بگرد و پیدا کن

خانه‌هایی را که نقطه دارند، رنگ‌آمیزی کن و عبارت روی پرچم را بخوان.



یعنی: ما (اهل بیت پیامبر) ذلت و خواری را نمی‌پذیریم.

با دوستان خود گفت‌وگو کنید، ما با انجام دادن چه کارهایی می‌توانیم پیرو امام حسین علیه‌السلام باشیم؟

نوحه‌ای مناسب دربارهی ماه محرم انتخاب کنید و در کلاس برای
دوستانتان بخوانید.





وارد قصر می‌شویم. جشن بزرگی برپا کرده‌اند. افرادی با لباس‌های رنگارنگ دو طرف تخت یزید ایستاده‌اند و به ما که اسیر هستیم نگاه می‌کنند. نگاهم به عمّه‌ام زینب است که آرام راه می‌رود. انگار نه انگار که این همه سختی کشیده است؛ بعد از شهادت بابا دیگر ندیدم که عمّه راحت خوابیده باشد. شب‌ها بیدار می‌ماند و ما را در آغوش می‌گیرد. اشک چشمان ما را با دستان زخمی‌اش پاک می‌کند و آن قدر ما را نوازش می‌کند تا خوابمان ببرد. سپس در گوشه‌ای به دعا و راز و نیاز با خدا مشغول می‌شود. امّا امروز در برابر دشمنان، عمّه سرش را بلند کرده است و محکم قدم برمی‌دارد.

نگهبان از ما می‌خواهد بنشینیم. من کنار عمّه می‌نشینم. همه‌ی بچه‌ها، ترسان و نگران به کنار عمّه می‌آیند. عمّه زینب همه را در آغوش می‌گیرد و به آرامی نوازش می‌کند. دلش شکسته است، ولی به روی ما لبخند می‌زند. یزید با صدای بلند می‌خندد. اطرافیان او با خنده‌ی یزید می‌خندند و به ما نگاه می‌کنند.

ناگهان عمّه از جایش بلند می‌شود و با صدای بلند می‌گوید: «یزید، فکر می‌کنی چون به ما سخت‌گیری کردی و ما را مانند اسیران به اینجا آوردی، ما خوار شدیم و تو عزیز شدی؟» صدای عمّه در تمام قصر می‌پیچد. در یک لحظه همه ساکت می‌شوند. اطرافیان یزید با ترس به یزید نگاه می‌کنند.



اما عمّه همچنان سخنرانی می‌کند:
«زیاد خوش حال نباش! وقتی پیش خدا حاضر شوی، آرزو می‌کنی که
ای کاش، این روز را نمی‌دیدی».
یزید فقط نگاه می‌کند و مثل مرده‌ها بی‌حرکت مانده است.

همه با ترس و وحشت به یکدیگر نگاه می‌کنند. دیگر کسی به ما نگاه
نمی‌کند و نمی‌خندد.
سرم را بلند می‌کنم. به عمّه نگاه می‌کنم.
انگار که دیگر اسیر نیستم.

بدانیم

خداوند به امام علی علیه‌السلام و حضرت فاطمه سلام‌الله‌علیها،
دختری هدیه داد. رسول خدا خیلی خوش حال شد و نام او را
«زینب» گذاشت. زینب سلام‌الله‌علیها از کودکی در کنار امام حسن
و امام حسین بزرگ شد و دستورات دینی را از پدر و مادر خود
یاد گرفت. او زنی دانشمند و اهل عبادت بود و به زنان شهر کوفه
قرآن آموزش می‌داد. وقتی امام حسین علیه‌السلام به همراه
خانواده‌ی خود به سوی کربلا حرکت کرد، زینب نیز در کنار برادر
بود. او در کربلا و حادثه‌های بعد از آن، سختی‌های زیادی را تحمل
کرد و به همین دلیل، ایشان به صبر و شجاعت و فداکاری معروف
شده است.

روز تولّد این بانوی بزرگ را «روز پرستار» نامیده‌اند. می‌دانید چرا؟

دوست دارم

من هم در زندگی مانند حضرت زینب سلام الله علیها، ...

کامل کنید

یزید و اطرافیانش چقدر در اشتباه بودند که

گفت و گو کنیم

کدام بخش‌های داستان «بانوی قهرمان» به این ویژگی‌های حضرت زینب سلام الله علیها اشاره می‌کند؟

عبادت

فداکاری

شجاعت

بیاندیشیم

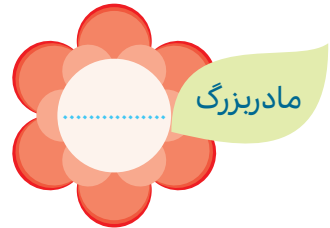
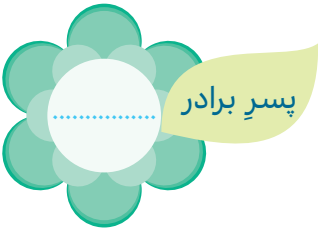
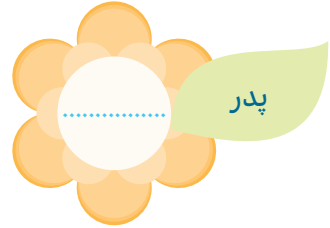
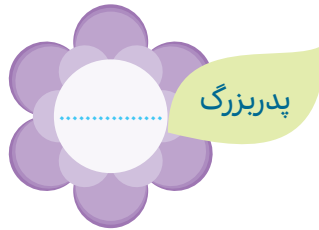
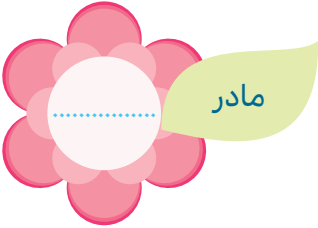
وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ
صبور باشید، که خدا با صابران است.

سوره ی انفال، آیه ی ۴۶

حضرت زینب سلام الله علیها به پیام این آیه عمل کرده است. می توانی بگویی چگونه؟

بگرد و پیدا کن

نام اعضای خانواده ی حضرت زینب سلام الله علیها را در گلبرگ ها بنویس.



با خانواده

با استفاده از این کلمات، متن زیر را کامل کنید.

اسلام دفاع فرزندان امام حسین علیه السلام دشمنان فداکاری

ما حضرت زینب سلام الله علیها را خیلی دوست داریم؛ زیرا

.....

.....

.....



مادری پیر و ناتوان داشت.
با پولی که از راه چوپانی به دست می‌آورد، زندگی خود و مادرش را اداره می‌کرد.

مدّتی بود که چیزی، فکر اویس را به خود مشغول کرده بود.
دوستانش که از مدینه آمده بودند، می‌گفتند محمّد انسان بزرگی است.
او مهربان‌ترین کسی است که تاکنون دیده‌اند!
اویس به پیامبر خدا عشق می‌ورزید و آرزو داشت برای یک بار هم که شده او را ببیند.

اما اویس چگونه می‌توانست به آرزوی خود برسد؟! او که نمی‌توانست مادرش را تنها بگذارد!

روزی تصمیم گرفت برای دیدار پیامبر به شهر مدینه سفر کند.
اویس چوبدستی خود را برداشت، شترها را جمع کرد و به سوی شهر به راه افتاد. وقتی به خانه رسید، مثل همیشه با مهربانی به مادر سلام کرد، کارهای خانه را انجام داد و با ادب کنار مادر نشست. سپس ماجرای تصمیم خود را تعریف کرد.

مادر اویس که علاقه‌ی شدید او را دید، گفت: «پسرم، می‌دانی که من جز تو کسی را ندارم و به مراقبت تو نیاز دارم. برو! اما بیشتر از نصف روز در مدینه نمان!»

اویس با اولین کاروانی که به مدینه می‌رفت، خود را به شهر پیامبر رساند. او که برای دیدار رسول خدا لحظه‌شماری می‌کرد، خیلی زود سراغ خانه‌ی پیامبر را گرفت.

جلوی خانه‌ی پیامبر ایستاد و در زد. کسی در را باز کرد و گفت: «رسول خدا به بیرون از شهر رفته است و معلوم نیست کی بازگردد!» اویس کمی ناراحت شد و با خود گفت: «منتظر می‌مانم تا برگردد». سپس کمی در شهر قدم زد و نزدیکی‌های ظهر دوباره به خانه‌ی پیامبر خدا رفت. با نگرانی در زد. مرد در را باز کرد و همان جواب قبلی را داد. ناراحتی اویس بیشتر شد.

مرد از او پرسید: «تو کیستی؟»



گفت: «اویس هستم، شتربانی از یمن». اویس به یاد قولی افتاد که به مادرش داده بود. بیشتر از نصف روز نمی‌توانست در مدینه بماند، اگر چه رسول خدا را ندیده بود. برای همین در حالی که حسرت دیدار پیامبر را به دل داشت، با ناراحتی به یمن بازگشت.

عصر آن روز، وقتی پیامبر به خانه آمد، فرمود: «بوی بهشت را احساس می‌کنم. چه کسی به اینجا آمده است؟» خدمتگزار گفت: «شتربانی به نام اویس، از یمن». پیامبر خدا فرمود: «خداوند به سبب احترام اویس به مادرش، او را خیلی دوست دارد».



اویس آن قدر به مادرش احترام می‌گذاشت که



اگر من به جای اویس بودم، چه می‌کردم؟

دوست دارم

وقتی به پدر و مادرم قول می‌دهم

بپندیشیم

وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا

با پدر و مادر خود به خوبی سخن بگو.

سوره‌ی اسرا، آیه‌ی ۲۳

این عبارت قرآنی را بخوانید. چگونه می‌توانیم به این آیه عمل کنیم؟

ببین و بگو

من هم می‌خواهم به پدر و مادر خود نیکی کنم. برای این کار می‌توانم ...



کامل کنید

حرف اوّل پاسخ‌های زیر را به هم بچسبان و جمله را کامل کن. سپس درباره‌ی آن با دوستان خود گفت‌وگو کن.

- ۱- خواندن نماز در آنجا و به صورت جماعت پاداش زیادی دارد:
- ۲- زندگی همه‌ی موجودات زنده به آن بستگی دارد:
- ۳- در قنوت نماز می‌خوانیم:
- ۴- در ماه رمضان می‌گیریم:
- ۵- پیامبری که آتش برایش گلستان شد:
- ۶- ستون دین است که هر روز پنج بار می‌خوانیم:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید:
«بهشت، زیر پای است».

گفتم چشم

مادرم گفت بیا گفتم چشم
گوش کردم همه را گفتم چشم
خنده بر روی پدر آوردم
تا توانستم خوبی کردم
مادرم گفت از او بهتر نیست
پسرم، از تو خدا هم راضی است

پدرم گفت برو گفتم چشم
هرچه گفتند به من با لبخند
مادرم شاد شد از رفتارم
با پدر مادر خود در هر حال
پدرم گفت تو خوبی پسرم
آسمان خنده به رویم زد و گفت

مصطفی رحماندوست


با خانواده

یکی از پیام‌های قرآنی درباره‌ی پدر
و مادر را که در سال‌های گذشته
یاد گرفتید، بنویسید و در کلاس
برای دوستانتان بخوانید.



جشن بزرگی در مدرسه برپاست.
نمازخانه به زیبایی تزئین شده و کیک جشن در کنار هدیه‌های دانش‌آموزان
روی میز قرار گرفته است.
مادران بچه‌ها نیز به این جشن زیبا دعوت شده‌اند.
امام جماعت مدرسه هم امروز زودتر آمده است تا در جشن بچه‌ها
شرکت کند.





بچه‌های کلاس سوم با چادرهای سفید گل‌دار در نمازخانه‌ی مدرسه جمع می‌شوند. سرود زیبایی نماز توسط گروه سرود مدرسه خوانده می‌شود. خانم مربی چند جمله‌ای برای بچه‌ها صحبت می‌کند:

«دخترهای خوبم، وقتی هفت ساله شدید، به سنّ تحصیل رسیدید و به مدرسه آمدید تا با کمک معلمان عزیز، خواندن و نوشتن را بیاموزید و کتاب‌های خوب را مطالعه کنید.

امسال که نُه ساله شدید، به سنّ تکلیف رسیدید و خداوند شما را به عبادت خود دعوت کرده است...».

ناگهان محدّثه از در وارد می‌شود. او با عجله و خوش‌حالی خودش را از میان جمعیت به خانم مربی می‌رساند. اجازه می‌گیرد و می‌گوید:
«خانم! یک نامه برای بچه‌ها آمده است!»

خانم مربی با تعجب می‌گوید: «دخترم! الان برنامه‌ی جشن داریم! نامه را به خانم مدیر بده.»

محدّثه ادامه می‌دهد: «خانم مدیر از من خواست نامه را برای بچه‌ها بخوانم.»

خانم مربی جای خود را به محدّثه می‌دهد و در کنار او می‌ایستد.

همه منتظرند تا ببینند ماجرا چیست؟

محدّثه سلام می‌کند و نامه را این‌گونه آغاز می‌کند:

« به نام خداوند رنگین کمان خداوند بخشنده‌ی مهربان

سلام به دوستان خوب ما،
باخبر شدیم امروز در این مدرسه، برای تعدادی از دختران عزیز، جشن تکلیف برگزار
می‌شود. ما نیز این روز بزرگ را به شما تبریک می‌گوییم.
امسال شما به مقام بزرگی دست پیدا کرده‌اید.
از امسال برای همه‌ی شما، یک کارنامه‌ی زیبا درست شده است. در این کارنامه،
هر کاری امتیاز دارد. ما امتیازهای خوب را خیلی دوست داریم. پس سعی کنید
همیشه با انجام دادن کارهای خوب، امتیازهای بیشتری بگیرید تا خدا از شما
خوش حال و راضی باشد.

شیوه‌ی درست انجام دستورات خدا را عالمان دین به شما می‌آموزند تا انسان‌های
خوب و نیکوکاری باشید و از کارهای زشت و بد دوری کنید.
پچه‌ها، به یکدیگر نگاه کنید. ببینید در این چادرها چقدر زیبا و دوست‌داشتنی شده‌اید.
خداوند خیلی دوست دارد که هنگام نماز، شما را با این لباس زیبا ببیند و سخن شما
را بشنود.

حتماً حدس زده‌اید که ما چه کسانی هستیم! بله ما فرشتگان خدا هستیم.»



همه از شنیدن نامه‌ی محدّثه لذّت می‌برند و او را تشویق می‌کنند. خانم مرّی نیز از محدّثه تشکّر می‌کند و می‌گوید: «آفرین به محدّثه که این نامه را از زبان فرشتگان به زیبایی خواند». صدای اذان از بلندگوی مدرسه بلند می‌شود. بچه‌ها سجّاده‌ها را پهن می‌کنند و در کنار خانم مرّی و دوستانشان در صف نماز می‌نشینند. امام جماعت جلو می‌ایستد و نماز جماعت آغاز می‌شود.

الله اکبر...



عصر آن روز، محدّثه با اشتیاق ماجرای جشن را برای خانواده‌اش تعریف کرد. حسین برادر محدّثه که امسال هشت ساله شده است، پرسید: «پس کی برای من جشن تکلیف می‌گیرید؟» پدر خندید و گفت: «شما چند سال دیگر به سنّ تکلیف می‌رسی، ولی خوب است از همین حالا نمازهایت را به اندازه‌ای که می‌توانی بخوانی، تا وقتی به سنّ تکلیف رسیدی، انجام آن‌ها برایت سخت نباشد». هنگام اذان، حسین و محدّثه با خوش‌حالی بلند شدند و وضو گرفتند. آن‌ها دوست داشتند تا به همراه پدر و مادر خود در نماز جماعت مسجد شرکت کنند.



عبادت یعنی انجام کارهای خوب و شایسته‌ای که خداوند به ما دستور داده است؛ مانند اینکه....

.....۳-۳

۱- همیشه راستگو باشم.

.....۴-۴

.....۲-۲

دوست دارم

- از این پس در رفتار و گفتارم بیشتر دقت کنم؛ چون
- حتی اگر به سنّ تکلیف نرسیده‌ام، به احکام دینی عمل کنم تا

بپندیشیم

اَلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ طُوْبٰى لَّهُمْ

خوشا به حال کسانی که ایمان دارند و کارهای خوب و شایسته انجام می‌دهند.

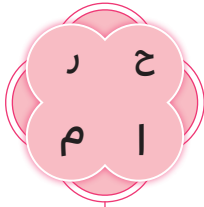
سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۲۹

با توجه به این تصویر، درباره‌ی معنای آیه با دوستانتان گفت‌وگو کنید.
این آیه چه ارتباطی با موضوع درس دارد؟



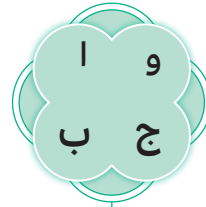
کامل کنید

وقتی به سنّ تکلیف می‌رسیم، خدا برای کارهای ما دستوراتی مشخص کرده است. نام این دستورها را در شکل‌ها پیدا کن.



کارهایی که نباید انجام دهیم:

.....



کارهایی که حتماً باید انجام دهیم:

.....

حالا برای هر یک از این دو کار، دو نمونه مثال بنویسید.

.....

.....

بگرد و پیدا کن

در هر مورد به چه کسی مراجعه می‌کنیم؟

پزشک

وقتی سؤالات دینی داریم.

مهندس

وقتی مریض می‌شویم.

مرجع تقلید^۱

وقتی می‌خواهیم خانه بسازیم.

۱- عالم دینی که دستورات دین را به ما می‌آموزد.

جشن عبادت

پروانه می زند	پر	با چادر سفیدش
بر جانماز	مادر	خوش حال می نشیند
چادر نماز او را		مادر خریده امروز
زیبا مثل گل ها		چادر نماز او هست
بابا خریده قرآن		با شمع و دسته ای گل
جلد طلایی آن		بوی گلاب دارد
پروانه می پرد شاد		تا آسمان آبی
به به مبارکش باد		جشن عبادت اوست



با خانواده

جواب نامه‌ای را که محدّثه خواند، در چند خط بنویس.

.....

.....

.....

.....





صدای اذان که بلند می‌شد، رسول خدا از جا برمی‌خاست. مسواک می‌زد و بهترین لباس خود را می‌پوشید. سپس موهای خود را شانه می‌زد و با ظاهری آراسته به سوی مسجد می‌رفت. ایشان می‌فرمود: خداوند کسی را که برای گفت‌وگو با او، خود را آراسته و خوشبو کند، دوست دارد.

وقتی می‌خواهیم با خدا گفت‌وگو کنیم، باید پاک و آراسته باشیم؛ زیرا خداوند پاکیزگی را دوست دارد و به ما فرمان داده است پیش از نماز، وضو بگیریم و نماز را با بدن و لباس پاک شروع کنیم. اگر بدن یا لباس ما به چیزهای نجس مانند خون و ادرار آلوده باشد،

۱- در سال‌های بعد، با چیزهای نجس بیشتر آشنا خواهیم شد. مثلاً سگ نیز نجس است، اگر با دست خیس به آن دست بزنیم یا آب دهان آن روی لباسمان باشد، باید برای نماز، دست و لباسمان را بشوییم.



استفاده از دستمال کافی نیست و باید آن را با آب بشوییم.

ما مسلمانان هر روز، پنج نوبت نماز می‌خوانیم: نمازهای،
.....، و

سال گذشته با چگونگی خواندن یک نماز دو رکعتی آشنا شدید!
برای خواندن نمازهای سه رکعتی و چهار رکعتی، پس از خواندن تشهد در
رکعت دوم، برمی‌خیزیم و این ذکر را سه مرتبه تکرار می‌کنیم:

«سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ»^۲

آن‌گاه همانند رکعت اول و دوم، به رکوع و سجده^۳ می‌رویم.
در رکعت آخر نماز، پس از دو سجده می‌نشینیم و تشهد و سلام را
می‌خوانیم.

حالا می‌توانیم نمازهای سه رکعتی و چهار رکعتی را به درستی بخوانیم.



۱- پیش از ادامه‌ی درس، یک نماز دو رکعتی را در کلاس تمرین کنید.

۲- به این ذکر تسبیحات اربعه گفته می‌شود.

۳- همکار گرامی! در این قسمت لطفاً توجه دانش‌آموزان را به این نکته جلب نمایید:
در هنگام سجده، علاوه بر پیشانی که روی مهر قرار می‌گیرد، شش عضو بدن باید کاملاً روی
زمین قرار گیرند: کف دو دست، زانوها و شست پاها.

ببین و بگو

هر صدا، نشانه‌ی چیست؟



اگر کسی که خیلی او را دوست دارید، شما را صدا بزند، چه می‌کنید؟
وقتی صدای زیبای اذان را می‌شنویم، ...

دوست دارم

نمازم را در اوّل وقت بخوانم. زیرا ...

بیندیشیم

امام حسین علیه السلام می فرماید:
من نماز را خیلی دوست دارم.

امام حسین علیه السلام، آن قدر نماز را دوست داشت که حتی در ظهرِ روز عاشورا... .

گفت و گو کنیم

به نظر شما چرا باید در نماز پاکیزه باشیم؟

تمرین کنیم

به خواندن نماز چهاررکعتی توسط آموزگار خود دقت کنید.
حالا همه با هم، خواندن یک نماز چهاررکعتی را در کلاس یا نمازخانه مدرسه تمرین کنیم.

مثلی آب

دوست دارم خوب باشم

صاف و ساده مثل آب

مثل خورشیدی که دارد

نور گرم آفتاب

دوست دارم چشم‌هایم

چشمه‌ای زیبا شود

دوست دارم رود باشم

تا دلم دریا شود

دوست دارم پاک باشم

بهتر از گل‌های ناز

صورت‌م شب‌نم بگیرد

صبح‌ها وقت نماز

دوست دارم دوست باشم

با خدای مهربان

دست‌هایم را بگیرم

رو به سوی آسمان

ناصر کشاورز

بگرد و پیدا کن

سعید می‌خواهد این کارها را قبل از خواندن نماز انجام دهد. به او کمک کنید و آن‌ها را به ترتیب شماره‌گذاری کنید.

رفتن به مسجد محل

پاک کردن دست از خون

وضو گرفتن

قرار گرفتن به سوی قبله

شانه کردن مو و عطر زدن

کامل کنید

ما هر روز نوبت نماز می‌خوانیم.

نماز ظهر رکعت

نماز صبح رکعت

نماز عصر رکعت

نماز عشا رکعت

نماز مغرب رکعت

بنابراین، ما مسلمانان در هر روز رکعت نماز واجب می‌خوانیم.

با خانواده

شعر یا داستانی درباره‌ی «نماز» که آن را دوست داشتید، انتخاب کنید و در کلاس برای دوستانتان بخوانید.



امشب در تهیه‌ی غذا به مادرم کمک کردم و سفره را پهن کردم.
بعد از شام، مادر رو به من می‌کند و می‌گوید: «سحر! می‌دانی فردا چه
روزی است؟»
کمی فکر می‌کنم و می‌گویم: فردا روز اوّل ماه رمضان است.
- اما برای تو یک روز دیگر هم هست.
- چه روزی؟



- روز تولدت. نُه سال پیش، تو در چنین شبی، هنگام سحر به دنیا آمدی و نامت را سحر گذاشتیم.

در این هنگام، مادر هدیه‌ای به دستم می‌دهد و می‌گوید:
«یک سجّاده‌ی زیبا برایت خریده‌ام تا از این به بعد نمازهایت را روی آن بخوانی.»

یک سجّاده هم برای برادرت سعید گرفته‌ام تا او هم کم‌کم نماز خواندن را تمرین کند.»

پدر می‌گوید: «دخترم، در چه ماه خوبی به دنیا آمده‌ای؛ ماه مهمانی خدا!»

سعید با خوش‌حالی سجّاده‌اش را باز می‌کند و از پدر می‌پرسد: «ماه رمضان چه فرقی با ماه‌های دیگر دارد؟»

پدر می‌گوید: «در این ماه، مردم بیشتر از ماه‌های دیگر عبادت می‌کنند، در مسجد جمع می‌شوند و با خواندن نماز و قرآن با خدا سخن می‌گویند؛ درست مثل یک مهمانی بزرگ!»

بعضی شب‌ها هم مردم تا سحر بیدار می‌مانند و دعا می‌کنند.»

مادر ادامه می‌دهد: «در این ماه، روزه‌داران بیشتر به فکر نیازمندان هستند و برای آن‌ها غذا و لباس تهیه می‌کنند. در مساجد و خانه‌ها، سفره‌های افطار پهن می‌شود و مردم با صمیمیت و مهربانی از یکدیگر پذیرایی می‌کنند.»

سعید می‌گوید: «من هم دوست دارم مثل سحر فردا روزه بگیرم!»

پدر دستی بر سر او می‌کشد و می‌گوید: «روزه برای تو واجب نیست، ولی اگر دوست داری، می‌توانی بعضی روزها را روزه بگیری.»

مادر می‌گوید: «حالا زودتر بخوابید تا بتوانید برای خوردن سحری بیدار شوید.»



بدانیم

ماه رمضان، ماه بزرگ خداست و خداوند در این ماه پادشاه‌های فراوانی به بندگانش می‌دهد. ماهی که همه‌ی مسلمانان برای انجام فرمان خدا روزه می‌گیرند. پیش از اذان صبح از خواب برمی‌خیزند، سحری می‌خورند و از اذان صبح تا اذان مغرب از خوردن و آشامیدن دوری می‌کنند.

البته خدای مهربان به بیماران و کسانی که توانایی روزه گرفتن در ماه رمضان را ندارند، اجازه داده است تا ماه رمضان سال بعد، هر زمان که توانستند روزه بگیرند.

کامل کنید

با شنیدن نام ماه رمضان به یاد چه چیزهایی می‌افتی؟
آن‌ها را در جاهای خالی یادداشت کن و برای هریک جمله‌ای بنویس.

.....

.....

.....

دوست دارم

..... در ماه مهمانی خدا،

.....

بیندیشیم

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ
ای مؤمنان، روزه گرفتن بر شما واجب شد.

سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۳

این عبارت قرآنی را با دقت بخوانید و درباره‌ی فایده‌های روزه گرفتن با یکدیگر گفت‌وگو کنید.

بگرد و پیدا کن

نیازمندان

ثواب عبادت در آن شب، از سایر شب‌های ماه رمضان بیشتر است.

بیماران

روزه‌داران به فکر آن‌ها هستند.

سنّ تکلیف

در این ماه، خدا بیشتر از ماه‌های دیگر به بندگانش پاداش می‌دهد.

ماه رمضان

از اذان صبح تا اذان مغرب چیزی نمی‌خورند.

شب قدر

تا رمضان سال بعد فرصت دارند روزه‌های خود را بگیرند.

روزه‌داران

سحر از امسال، روزه‌های خود را به صورت کامل می‌گیرد.

مدرسه‌ی رمضان

زنگِ اوّل، سحری
شادیِ اوّل ماه
آسمان، ناز و قشنگ
چشم‌ها، غرق نگاه

زنگ دوم، روزه
درس زیبای ادب
دیدن و لب نزدن
از سحر تا سر شب

زنگ سوم، قرآن
باغ زیبای خدا
بوی گل، بوی بهار
لحظه لحظه، همه جا

زنگ چهارم، افطار
چای، نان، خرما، قند
سفره‌ها، شادی بخش
چهره‌ها، پُر لبخند

سیدمحمد مهاجرانی



گفت و گو کنیم

رضا هنوز به سنّ تکلیف نرسیده است، ولی دوست دارد مثل خواهرش روزه بگیرد. شما چه راهی را به او پیشنهاد می‌کنید؟

کامل کنید

حرف اوّل پاسخ های زیر را به هم بچسبان تا جمله را کامل کنی.

- ۱- نام دختر پیامبر اسلام است:
- ۲- گلی که نشانه‌ی شهیدان است:
- ۳- یک وعده‌ی غذایی که در ماه رمضان قبل از اذان صبح می‌خوریم:
- ۴- وقتی خورشید می‌کند، وقت نماز صبح به پایان می‌رسد.
- ۵- پیامبری که در کودکی به چاه انداخته شد:
- ۶- ظهر جمعه در همه‌ی شهرها به صورت جماعت خوانده می‌شود:

امام خمینی (رحمة الله عليه):

«ما باید را آزاد کنیم.»

با خانواده

تحقیق کنید کدام ورزش روزه را باطل می‌کند.



اَللّٰهُ اَكْبَرُ... اَللّٰهُ اَكْبَرُ... وِ لِلّٰهِ الْحَمْدُ...
مردم دسته دسته خودشان را به مصلیٰ می‌رسانند.
همه لباس‌های تمیز و زیبای خود را پوشیده‌اند.
بوی خوش عطر در فضا پیچیده است.
من هم به همراه پدر و مادرم به مصلیٰ آمده‌ام، تا برای اوّلین بار در نماز
عید فطر شرکت کنم.
جمعیت زیادی در مصلیٰ بزرگ شهر نشسته‌اند و همراه با امام جماعت،
این کلمات را تکرار می‌کنند.
اَللّٰهُ اَكْبَرُ... اَللّٰهُ اَكْبَرُ... وِ لِلّٰهِ الْحَمْدُ...
نماز عید، با شکوه فراوان شروع می‌شود.
امام جماعت پس از حمد و سوره، دست‌ها را برای قنوت بالا می‌برد و
همه با هم دعای قنوت را زمزمه می‌کنند.

۱- محلی که در آن، نمازهای پر جمعیت مانند نماز جمعه و نماز عید فطر خوانده می‌شود.



نماز که تمام می‌شود، همه با هم دست می‌دهند. عید را به هم تبریک می‌گویند و با شیرینی و شکلات از یکدیگر پذیرایی می‌کنند. امروز عید فطر است.

روزی که همه‌ی مسلمانان خوش‌حال هستند و خدا را شکر می‌کنند؛ زیرا آن‌ها توانسته‌اند ماه‌رمضان را با موفقیت روزه بگیرند و به فرمان خدا عمل کنند.

همه با هم تکبیرها را ادامه می‌دهیم:

«اللَّهُ أَكْبَرُ... اللَّهُ أَكْبَرُ... لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ... اللَّهُ أَكْبَرُ»

سپس امام جماعت رو به مردم می‌ایستد و برای آن‌ها سخنرانی می‌کند. بعد از نماز و سخنرانی بلند می‌شویم. پدر می‌گوید: خوب است در این روز جشن، به دیدار دوستان و آشنایان برویم.

خوش‌حال می‌شوم. دوست دارم در این روز، به دیدن پدربزرگ و مادربزرگ بروم و از آن‌ها عیدی بگیرم!



دوست دارم

من هم در روز عید فطر با خانواده‌ام، ...

بین و بگو

این تصاویر، نماز عید فطر در سایر کشورها را نشان می‌دهد.



فلسطین



هند

از این تصاویر چه می‌فهمی؟

خاطره‌گویی

خاطرات خود را درباره‌ی عید فطر، برای دوستان در کلاس تعریف کن.

بیندیشیم

امام علی علیه‌السلام درباره‌ی روز عید فطر می‌فرماید:
«این روز را خدا برای شما عید قرار داده است. در
این روز بسیار دعا کنید.»

چه دعاهایی را دوست داری در روز عید فطر بر زبان بیاوری؟ آن‌ها را برای
دوستان بگو.

بگرد و پیدا کن

خانه‌های مربوط به هم را به یکدیگر وصل کنید.

روز مادر

جشن تکلیف

عید نوروز

عید فطر

بهار

نماز عید

میلاد حضرت زهرا (سلام الله علیها)

عید عبادت

گفت‌وگو کنیم

چرا مسلمانان هر سال روز عید فطر را جشن می‌گیرند و این روز را به یکدیگر تبریک می‌گویند؟

با خانواده

گزارش کوتاهی از برگزاری مراسم عید فطر در روستا یا شهر خود تهیه کن و در کلاس بخوان.



سخن آسمانی

آهسته گام برمی داشت تا کسی متوجه او نشود. تاریکی شب بهترین فرصت برای اجرای تصمیمش بود.

تصمیم گرفته بود تا آنچه را که بارها از دیگران شنیده بود، خود از نزدیک ببیند. مدّت ها بود که به هر جای شهر می رفت، صحبت از او بود و حرف های شنیدنی او. می گفتند: «کافی است یک بار به سخنان او گوش کنی تا شیفته ی او شوی».

و حالا او به خانه ی پیامبر رسیده بود.

صدای زیبا و دلنشین تلاوت قرآن به گوشش می رسید:



إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ
کسانی که به خدا ایمان می‌آورند و کارهای نیک انجام می‌دهند،
بهترین آفریده‌های خدا هستند.



سوره‌ی بینه، آیه‌ی ۷

با شنیدن آیات زیبای قرآن به فکر فرو رفته بود.
مدتی گذشت. نگاهش به آسمان افتاد.
نمی‌دانست چه مدّت است که کنار دیوار ایستاده است.
آن قدر شنیدن آیات قرآن برای او جَدّاب و دلنشین بود که متوجّه نشد
چقدر زمان گذشته است.
باید هرچه زودتر از آنجا دور می‌شد.
آرام آرام عقب رفت. هنوز چند قدمی برنداشته بود که به مانعی برخورد. با
ترس صورتش را برگرداند. باورش نمی‌شد. یکی از دوستانش بود.
هر دو با تعجّب به هم نگاه می‌کردند.
اما فرصت هیچ صحبتی نبود.
هر دو آرام از کنار خانه دور شدند.
هنوز چند قدمی نرفته بودند که شخص دیگری را در گوشه‌ی دیگر دیوار
دیدند.
یکی دیگر از دوستانشان بود.
حالا هر سه نگران و ترسان کنار هم ایستاده بودند.
- شما اینجا چه می‌کنید؟
- برای... برای شنیدن آیات قرآن آمده‌ایم.
- اگر مردم ببینند که بزرگان شهرشان هم برای شنیدن سخنان پیامبر به
اینجا می‌آیند، درباره‌ی ما چه فکری خواهند کرد؟
- بهتر است به یکدیگر قول دهیم که دیگر اینجا نیاییم.

- آری، قول می‌دهیم!

این ماجرا شب بعد هم تکرار شد.
باز هم همان سه نفر!
و باز هم قولی دوباره!
شب سوم فرا رسید.
باورش عجیب بود!
باز هم ...

گفت‌وگو کنیم

چرا آن سه نفر، قول خود را فراموش می‌کردند؟

بدانیم

قرآن کتاب آسمانی مسلمانان است. کتابی که از سوی پروردگار مهربان و توسط پیامبر اسلام به میان انسان‌ها آمده است. خدا در قرآن راه و رسم زندگی را به ما نشان داده است و دستورات و احکام دینی را به روشنی بیان کرده است. پیام‌های قرآنی که تاکنون با آن‌ها آشنا شدیم، تنها بخش کوچکی از دستورات زندگی است که در سوره‌های قرآن به چشم می‌خورد. ما مسلمانان قرآن را می‌خوانیم، آیات آن را می‌فهمیم و سعی می‌کنیم در زندگی به آن عمل کنیم.



فکر می‌کنم

در روز، بار سوره‌های قرآن را در نماز می‌خوانم.

ببین و بگو

این تصویر شما را به یاد چه قصه‌ای می‌اندازد؟



کامل کنید

با پدر و مادر.
خود به نیکی
رفتار کنم...

از پیام‌ها و
دستورات قرآنی
یاد گرفتم که ...

دوست دارم

آیات قرآن را بخوانم و بفهمم؛ زیرا...

فَاقْرَأُوا مَا تيسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ
به هر مقدار که می‌توانید، از آیات قرآن بخوانید.

سورهی مُرْوِل، آیهی ۲۰

سعی می‌کنم هر وقت می‌توانم، قرآن بخوانم.

مثلاً می‌توانم.....

..... یا

.....



اجرای نمایش

داستان «سخن آسمانی» را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

باغ قرآن

مثل پدر قرآن بخوانم
از قصه‌های آن بخوانم
از هدیه‌های آسمان است
حرف خدای مهربان است
باغی پر از گل‌های خوشبو
مانند یک پروانه با او

من آرزو دارم که روزی
در گوشه‌ای بنشینم آرام
من خوب می‌دانم که قرآن
هر حرف زیبایی که دارد
قرآن برایم مثل باغی است
باید همیشه دوست باشم

افسانه شعبان‌نژاد



با خانواده

یکی از پیام‌های قرآنی را انتخاب کنید. آن را با خط زیبا بنویسید و تزئین کنید. سپس آن را در تابلوی کلاس خود نصب کنید.



از مدّت‌ها پیش منتظر این روز بود.
قرار بود امروز همراه با خانواده به یک مهمانی برود.
خاله و دخترخاله‌هایش هم در این مهمانی بودند و او می‌توانست تمام روز
با بچه‌ها بازی کند.
صدای مادر بلند شد: «دخترم، من آماده‌ام.
زودتر حاضر شو».
پروانه برای آخرین بار جلوی آینه آمد.



با دیدن خودش لبخندی زد.
می‌خواست از جلوی آینه کنار برود که ...
به یاد حرف‌های خانم معلّم در روز جشن تکلیف افتاد:
«دخترهای گلم، همه‌ی شما خوب می‌دانید که خدا بهترین و مهربان‌ترین
دوست ماست. اگر خدا از شما چیزی بخواهد، چه می‌کنید؟»
و بچه‌ها جواب داده بودند: «سعی می‌کنیم هر طور شده، خواسته‌اش
را انجام بدهیم.»
و خانم معلّم گفته بود:
«حالا این دوست مهربان از شما دخترهای نازنین خواسته که وقتی به
سنّ تکلیف رسیدید، در برابر نامحرم‌ان خودتان را بپوشانید و با حجاب
باشید.
دخترهای خوب من، دوست دارم از امروز به خواسته‌ی این دوست جواب
دهید.»
صدای مادر، پروانه را متوجّه خودش کرد.



یک بار دیگر خودش را در آینه نگاه کرد.
شال قشنگ خود را باز کرد و آن را طوری بست که گردن و موی سرش
پیدا نباشد.
به پیراهنش نگاه کرد. آستینش کوتاه بود.
به سمت کمدش رفت.
یک پیراهن آستین بلند بیرون آورد و پوشید.
خیلی خوش حال بود.
احساس می کرد بهترین دوستش هم خیلی خوش حال است.
کنار مادر آمد و صدا زد: «مادر، من آماده‌ام».
مادر چادرش را سر کرد و گفت: «آفرین به دختر گلم!»
نگاه پروانه به مادر افتاد و پرسید: «من هم چادر بپوشم؟»
مادر لبخندی زد و گفت: «اگر دوست داری می توانی چادرت را هم سرکنی.
با چادر، حجاب تو کامل تر می شود».
پروانه کمی با خود فکر کرد. دوست داشت بهترین حجاب را انتخاب کند...

بدانیم

دختران واجب است تمام بدن و موی سر خود را از نامحرمان
بپوشانند. اما لازم نیست صورت را بپوشانند. همین طور لازم
نیست دست ها را از میچ تا انگشتان بپوشانند.
کسانی مثل پدر بزرگ، پدر، برادر، عمو و دایی، محرم نامیده می شوند؛
یعنی لازم نیست در برابر آن ها موی سر خود را بپوشانیم. اما بقیه ی
مرد ها مثل شوهرخواهر، پسرعمو، پسردایی، پسرخاله، پسرعمه،
شوهرخاله، شوهرعمه و... برای دختران و زنان، نامحرم هستند.

فکر می‌کنم

انتخاب پروانه درست بود؛ زیرا

دوست دارم

همیشه پوششی مناسب داشته باشم تا.....

ببین و بگو

چه ارتباطی میان این تصویر و حجاب وجود دارد؟



گفت و گو کنیم

چگونه می‌توانیم در مهمانی‌ها، دستورات اسلامی را رعایت کنیم؟

بگرد و پیدا کن

کدام محرم و کدام نامحرم هستند؟ به کلمه‌ی مناسب وصل کن.

پسرعمو

عمو

پسرخاله

پدربزرگ

دختردایی

همسربرادر

دخترعمو

محرم

نامحرم

کامل کنید

شوهرخواهر سمانه، به منزل آن‌ها آمده است. سمانه لباس مناسبی می‌پوشد. روسری‌اش را سر می‌کند ولی می‌خواهد بدون پوشیدن جوراب پیش او بیاید. خواهرش به او می‌گوید

.....

مثل فرشتگان

مثل گل شکفته	مثل گل بهارم
من نیز مثل گل‌ها	دارم گلبرگ ناز
این چادر قشنگ است	گلبرگ دور رویم
با عطر و بوی گلبرگ	زیباست عطر و بویم
مثل پرندۀ دارم	بالی بلند و زیبا
با بال نرم چادر	پر می‌کشم به بالا
من در میان چادر	مانند سرو نازم
با این که سربه زیرم	بسیار سرفرازم
با چادر قشنگم	زیبا و شادمانم
یک دختر نمونه	مثل فرشتگانم

سید محمد مهاجرانی

تصویری از پوششی مناسب برای بیرون از خانه نقاشی کن و به کلاس بیاور.



نگران است!
مَدّتی است خبری از او ندارد. نکند برای پدر...
پدرش را خیلی دوست دارد.
پنج ساله بود که مادرش خدیجه از دنیا رفت و از آن پس، آن دو بهترین دوست و همدم یکدیگر بودند.
و حالا پدر به جنگ با دشمنان رفته است.
به یاد چند روز قبل می‌افتد. هنگام رفتن پدر.
پیامبر او را در آغوش کشید. پیشانی‌اش را بوسید و مثل همیشه به او گفت: «دخترم، بوی بهشت می‌دهی!»
دیگر نمی‌تواند بیشتر از این منتظر بماند.
چادرش را سر می‌کند و به سوی میدان جنگ می‌رود.



گرد و خاک همه جا را پر کرده است.
به هر طرف که نگاه می‌کند، پیامبر را
نمی‌بیند. نگرانی‌اش بیشتر می‌شود.
جان خودش هم در خطر است؛ اما جان
پیامبر برایش مهم‌تر است.
اطراف خود را به دقّت نگاه می‌کند.
پیامبر را می‌بیند. به تخته سنگی تکیه زده
است. خون از پیشانی او جاری است.

فاطمه فریادی می‌زند. به سوی خیمه‌ها می‌رود و ظرف آبی می‌آورد.
پیامبر به سختی چشمانش را باز می‌کند و لبخندی می‌زند.
سلام دخترم!
سلام بابا!
و فاطمه در آغوش پدر می‌افتد.
اما به سرعت برمی‌خیزد.
با دستمال تمیزی، خون را از چهره‌ی پدر پاک می‌کند؛ اما خون پیشانی
بند نمی‌آید. مرهمی^۱ درست می‌کند و بر روی زخم پیشانی می‌گذارد.
پیامبر آرام به چهره‌ی خسته‌ی دخترش نگاه می‌کند.
این اولین بار نیست که او زخم‌هایش را می‌بندد. مشرکان بارها با سنگ
سرش را زخمی کرده بودند و فاطمه زخمش را بسته بود.
بارها زباله و خاکستر بر سرش ریخته بودند و فاطمه سرو صورتش را
پاک کرده بود.

۱- دارویی که روی زخم می‌گذارند.



و این بار نیز...
خون پیشانی بند آمده است. پیامبر و فاطمه به هم نگاه می‌کنند.
فاطمه به یاد نگاه مهربان مادرش خدیجه می‌افتد
و پیامبر به یاد دستان مهربان مادرش آمنه!
پیامبر دخترش را به سینه‌اش می‌چسباند، چشمانش را می‌بندد و با
مهربانی می‌گوید: «مادر بابا!»

بدانیم

حضرت فاطمه سلام‌الله‌علیها دختر پیامبر اسلام و حضرت خدیجه سلام‌الله‌علیها است. او از بهترین و شایسته‌ترین زنان جهان است. پیامبر خدا درباره‌ی او می‌فرمود: «خداوند فاطمه را دوست دارد و کسانی که فاطمه را دوست داشته باشند نیز دوست دارد.»

فاطمه خیلی به پدر احترام می‌گذاشت و مانند یک مادر برای او دلسوز بود؛ برای همین، پیامبر خدا او را «اُمّ آبیها»؛ یعنی «مادر پدرش» نام نهاده بود. او همسر حضرت علی علیه‌السلام و مادر حسن و حسین بود.

حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها بانویی مؤمن و دانشمند بود. با صبر و حوصله به پرسش‌های زنان مدینه پاسخ می‌داد و از راهنمایی آن‌ها خسته نمی‌شد.

فکر می‌کنم

حضرت فاطمه سلام‌الله‌علیها، بهترین... .

بگرد و پیدا کن

با کمک دوستانت، برخی از نام‌های حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها را در این جدول پیدا کن و دور آن‌ها خط بکش. با حروف باقیمانده یکی دیگر از نام‌های ایشان ساخته می‌شود، آن را بنویس.

ز	ف	ا	ط	م	ه
ک	ص	د	ی	ق	ه
ی	ط	ا	ه	ر	ه
ه	ب	ت	و	ل	ض
ر	ی	ح	ا	ن	ه
م	ب	ا	ر	ک	ه

زکّیه فاطمه

صدّیقه مرضیه بتول

طاهره مبارکه

.....

کامل کنید

..... بهترین

..... معلّم زنان شهر

..... در برابر نامحرم همیشه

..... معروف به

حضرت زهرا
سلام‌الله‌علیها

..... دختر

..... مادر امام
و

..... همسر

یکی از هدیه‌های بزرگی که خدا به پیامبرش داد، حضرت فاطمه بود.

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ

ای پیامبر، ما به تو هدیه‌ای بسیار خوب دادیم.

سوره‌ی کوثر، آیه‌ی ۱

به نظر شما حضرت فاطمه برای پدرش چگونه دختری بود که پیامبر خدا او را این قدر دوست داشت؟

داستان تسبیح

روزی حضرت فاطمه سلام الله علیها به دیدار پدر بزرگوارش حضرت محمد صلی الله علیه و آله رفتند. هنگام ورود به ایشان سلام کردند. پیامبر مهربان، پس از پاسخ سلام، دست او را بوسیدند و به او فرمودند: دخترم، می‌خواهم به تو ذکری بیاموزم؛ تا خدا را این‌گونه یاد کنی:

سبحان الله ۳۳ مرتبه

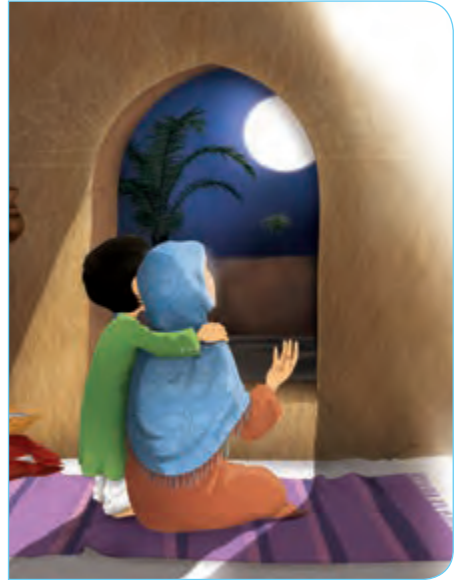
الحمد لله ۳۳ مرتبه

الله اکبر ۳۴ مرتبه

حضرت زهرا بسیار خوش حال شدند و از پدر تشکر کردند. به این ذکرها تسبیحات حضرت زهرا می‌گویند. سفارش شده است، پس از هر نماز آن‌ها را بخوانیم.

ببین و بگو

- آیا این قصه‌ها را به خاطر می‌آوری؟
- می‌توانی آن‌ها را برای دوستانت تعریف کنی؟



آیا داستان دیگری از زندگی امام علی علیه السلام و حضرت زهرا سلام الله علیها می‌دانی؟

با خانواده

حضرت زهرا سلام الله علیها با استفاده از مقداری خاک تمیز و آب، تسبیحی را از گل درست کردند. شما هم به کمک اعضای خانواده، یک تسبیح درست کنید و به کلاس بیاورید.



کاروان برای زیارت خانه‌ی خدا به راه افتاد.
بین راه چند روزی در مدینه استراحت کردند.
هنگام حرکت به سوی مکه، مرد ناشناسی به آن‌ها پیوست.

با اینکه کسی او را نمی‌شناخت، ولی او
به آن‌ها محبت می‌کرد. همیشه به یاد
خدا بود و با چهره‌ای خندان و با نشاط
به همه‌ی افراد کاروان کمک می‌کرد.
با کودکان بازی می‌کرد، به تشنگان کاروان
آب می‌رساند، به پیرمردان کمک می‌کرد
تا بر اسب‌ها و شترها سوار شوند و....



مسافری در میانه‌ی راه به کاروان پیوست. او در نگاه اوّل، مرد ناشناس را شناخت. با کمال تعجّب پرسید: «این مرد را که کارهای شما را انجام می‌دهد، می‌شناسید؟»

- «نه! او را نمی‌شناسیم. مردی مؤمن و نیکوکار است. ما از او تقاضا نکرده‌ایم تا کاری انجام دهد، ولی خودش دوست دارد در کارها به دیگران کمک کند.»

مرد مسافر ادامه داد: «اگر او را می‌شناختید، حاضر نمی‌شدید او برای شما این کارها را انجام دهد.»

- «مگر او کیست؟»

مسافر گفت: «او علی بن الحسین، امام سجاد است.»

اهل کاروان تا این جمله را شنیدند، با ناراحتی به سوی امام دویدند و گفتند:

«بخشید شما را نشناختیم. چرا خود را معرّفی نکردید؟! ممکن بود به شما بی‌احترامی کنیم! اشتباه ما را ببخشید.»



امام با مهربانی به جمعیت نگاه کرد و گفت:
«من خودم تصمیم گرفتم با شما که مرا نمی‌شناسید، همسفر شوم؛
چون کسانی که مرا می‌شناسند، اجازه نمی‌دهند برایشان خدمتی انجام
دهم، برای همین خود را معترفی نکردم تا بتوانم به همه کمک کنم».
اهل کاروان با چهره‌ای شرمگین به امام نگاه می‌کردند.
آن‌ها بیشتر از گذشته امام سجّاد علیه‌السلام را دوست داشتند.

بدانیم

امام سجّاد علیه‌السلام، فرزند امام حسین علیه‌السلام و چهارمین
امام و پیشوای ما مسلمانان است. او با یتیمان مهربان بود و
در تاریکی شب برای فقیران غذا می‌برد. بسیار سجده و عبادت
می‌کرد و به همین دلیل به «سجّاد» و «زین‌العابدین»^۱ معروف
شده است. قرآن را با صدای دلنشینی می‌خواند. ایشان دعا‌های
زیادی نیز به یاران خود آموخت. مجموعه‌ای از این دعا‌های زیبا در
کتابی به نام «صحیفه‌ی سجّادیه» جمع‌آوری شده است.
امام سجّاد علیه‌السلام به همراه پدر در کربلا حضور داشت. او
در آن زمان به دلیل بیماری نتوانست در جنگ شرکت کند؛ اما تا
آخر عمر با ظالمان مبارزه کرد و سرانجام به دست ستمگران به
شهادت رسید. آرامگاه ایشان در شهر مدینه و در قبرستان بقیع
قرار دارد.

۱- «سجّاد» یعنی بسیار سجده‌کننده.

۲- «زین‌العابدین» یعنی زینت عبادت‌کنندگان.

فکر می‌کنم

ما به داشتن چنین پیشوایانی افتخار می‌کنیم؛ زیرا

پندیشیم

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید:

«خدایا، کمکم کن تا به مردم خدمت کنم.»

صحیفه‌ی سجّادیه، دعای مکارم‌الاخلاق

من هم دوست دارم مانند امام سجّاد علیه السّلام به دیگران خدمت کنم.
مثلاً می‌توانم در مسافرت‌ها و اردوها ...

-
-
-
-

گفت‌وگو کنیم

بهرتر است کمک کردن به دیگران چگونه باشد؟

ببین و بگو

هر تصویر به کدام یک از ویژگی‌های
امام سجاد علیه‌السلام اشاره می‌کند؟



بگرد و پیدا کن

چهارمین

معروف به سجاد یعنی بسیار

فرزند امام

امام سجاد
علیه‌السلام

معروف به
یعنی زینت عبادت‌کنندگان

آرامگاه او در قبرستان

کامل کنید

پاسخ سؤالات را در جدول پیدا کنید و خانه‌های آن را رنگ بزنید.
چه می‌بینید؟

۱- نام امام سجّاد علیه‌السلام بن الحسین است.

۲- نام پدر امام سجّاد علیه‌السلام: امام

۳- نام کتابی که دعا‌های امام سجّاد علیه‌السلام در آن جمع‌آوری شده است: صحیفه‌ی

۴- حرم حضرت عبدالعظیم حسنی در این شهر قرار دارد: شهر

ع	ل	ی	ض	س
غ	ق	ر	ص	ج
ح	س	ی	ن	ا
د	ع	ا	ث	د
ن	ا	م	ق	ی
ب	ق	ی	ع	ه

با خانواده

با کمک اعضای خانواده، حدیثی کوتاه از امام سجّاد علیه‌السلام پیدا کنید و در کلاس برای دوستانتان بخوانید.

درس شانزدهم

داناترین مردم



تازه به شهر شام رسیده بود. در شهر کسی را نمی‌شناخت.
آرام آرام در کوچه‌های شهر قدم می‌زد.
در گوشه‌ای از شهر همه‌ای برپا بود و مردم دسته دسته به سوی کوه
در حرکت بودند.
نزدیک آمد. از کسی پرسید: «چرا مردم به سمت کوه می‌روند؟ اتفاقی
افتاده است؟»
بزرگ‌ترین دانشمند مسیحیان در این کوه زندگی می‌کند. مسیحیان سالی
یک بار به دیدن او می‌روند و هر سؤال داشته باشند، از او می‌پرسند. او
پاسخ هر پرسشی را می‌داند. امروز وقت این ملاقات مهم است.
مرد مسافر دوست داشت این دانشمند را از نزدیک ببیند. تصمیم گرفت
همراه با دیگران به سمت کوه برود.

دانشمند مسیحی بر روی تخته سنگی نشسته بود.
از شدت پیری دستانش می‌لرزید. همه دور تا دور او نشسته بودند.
دانشمند پیر یک یک مردم را به دقت نگاه کرد. همه‌ی آن‌ها را از قبل می‌شناخت.
ناگهان نگاهش به مرد مسافر افتاد!
دقیق‌تر نگاه کرد. تا به حال او را در میان مسیحیان ندیده بود. به او رو کرد
و گفت: «ای مرد غریبه،
تو مسیحی هستی یا مسلمان؟!»
- مسلمانم.
- دانشمند هستی یا بی‌سواد؟
- بی‌سواد نیستم.

دانشمند مسیحی فکری به ذهنش آمد:
اکنون بهترین وقت است که سؤالی سخت از او بپرسم، تا نتواند به آن پاسخ دهد.
دانشمند مسیحی ادامه داد: «ای مرد، تو می‌خواهی از من سؤال کنی یا
من از تو بپرسم؟!»

مرد پاسخ داد: «شما سؤال کن. هرچه می‌خواهی بپرس!»
پیرمرد خنده‌ای کرد و گفت: «ای مردم، این مرد مسلمان گمان می‌کند
می‌تواند جواب سؤالاتم را بدهد!
اگر راست می‌گویی بگو بدانم آن، چه ساعتی است که نه روز است و نه
شب؟»

- آن ساعت، از اذان صبح تا طلوع آفتاب است.
پیرمرد اخمی کرد. انتظار این پاسخ را نداشت؛ اما دوباره لبخندی زد.
پرسش دیگری به یادش آمده بود.

- آن چیست که هر چه از آن بردارند، کم نمی‌شود؟
- شعله‌ی شمع است که هر چه شمع‌های دیگر را با آن روشن کنند، از
آن کم نمی‌شود.

از عصبانیت صورتش قرمز شده بود!
باز هم پرسید. مشکل‌ترین سؤالات را می‌پرسید. آن مرد نیز همه را به
خوبی جواب می‌داد.

همه با تعجب به هم نگاه می‌کردند و زیر لب چیزهایی می‌گفتند.
عرق بر پیشانی دانشمند مسیحی نشسته بود. سؤالاتش تمام شده بود
و او همه را پاسخ داده بود.

با صدایی لرزان رو به آن مرد کرد و گفت: «تو کیستی؟»
- من محمّد باقر، فرزند امام سجّاد هستم.
مرد دانشمند با تعجب به او نگاه می‌کرد.

به سختی از روی تخته سنگ بلند شد و فریاد زد:
«ای مردم، تاکنون کسی را دانشمندتر از این مرد ندیده‌ام. تا او در میان
شماست، به سراغ من نیایید و هر سؤالی دارید، از او بپرسید».
اطراف امام شلوغ شد. هر کس سعی می‌کرد خود را زودتر به امام برساند
و سؤالش را از او بپرسد.

فکر می‌کنم

منظور پیرمرد از اینکه گفت: «تا او در میان شماست، به سراغ من
نیایید»، این بود که.....

بدانیم

امام محمد باقر علیه‌السلام، پنجمین امام مسلمانان در مدینه
به دنیا آمد. او تنها پنج سال داشت که در کنار پدرش امام سجّاد
علیه‌السلام در کربلا حاضر بود. امام محمد باقر علیه‌السلام بسیار
عالم و دانشمند بود و شاگردان زیادی تربیت کرد. خوش اخلاق و
مهربان بود. دستورهای دین و آداب زندگی را به مردم می‌آموخت
و به آن‌ها آگاهی می‌داد.

امام محمد باقر علیه‌السلام مانند پدر و پدربزرگ خود، با حاکمان
ستمگر مبارزه می‌کرد و سرانجام در این راه به شهادت رسید.
ایشان در کنار پدرش در قبرستان بقیع دفن شده است.

بگرد و پیدا کن

کلمه‌هایی را که در بخش بدانیم سبز شده است، در جدول پیدا کنید و خانه‌های آن‌ها را رنگ‌آمیزی کنید. حروف باقیمانده را به ترتیب کنار هم قرار دهید و سخن امام باقر علیه‌السلام را کامل کنید.

د	م	ح	م			م	م	د	پ	
ن	ی	م	ج	ن	پ	ه	ا	ی	ن	
د	ا	ج	س	ر	ک	ر	ل	ن	ج	ب
ع	ی	ق	ب	ن	د	ب	س	د	ن	ل
ه	ن	ی	د	م	ر	ا				
		س	و	د	ا	ن				
		ت	ه	ز	ر	ا	ب	م		
د	ر	ا	د	د	ن	م	ش	ن	ا	د

❶ امام باقر علیه‌السلام فرمود: «همانا خداوند

.....»

❷ حروف باقیمانده در جدول را با رنگ دیگری رنگ‌آمیزی کنید. لقب امام

پنجم آشکار می‌شود:

دوست دارم

من هم به عنوان یک مسلمان، علم و دانش زیادی داشته باشم تا... .

اجرای نمایش

داستان «داناترین مردم» را به کمک دوستانتان در کلاس به صورت نمایش اجرا کنید.

بیندیشیم

فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ
اگر چیزی را نمی‌دانید، از آگاهان بپرسید.

سوره نحل، آیه ۴۳

با توجه به معنای این آیه، هر یک از موارد زیر را از چه کسی باید بپرسیم؟

- وقتی بیمار شدیم و می‌خواهیم بدانیم چه غذاهایی را نباید بخوریم.
- برای حل کردن یک مسئله در درس ریاضی با مشکل روبه‌رو شدیم.
- می‌خواهیم بدانیم که چه کارهایی را نباید در نماز انجام دهیم.

■ اگر چیزی را که نمی‌دانیم، از ناآگاهان بپرسیم، چه مشکلاتی برای ما پیش می‌آید؟

با خانواده

تحقیق کنید چرا به امام پنجم، «باقر العلوم» می‌گویند؟

درس هفدهم

خواب شیرین



به تنه‌ی درختی تکیه زد.
با خود گفت: «اندکی اینجا استراحت می‌کنم و سریع به راه می‌افتم».

عجله داشت. امام او را به دنبال کار مهمی فرستاده بود. نفس عمیقی کشید. به یاد روزهای تلخ گذشته افتاد. روزهایی که ناچار بود به دیگران التماس کند تا کاری به او بدهند و با مزد آن غذایی تهیّه کند. غذایی برای خود و برای مادر بیمار و خواهر کوچکش.

به یاد روزی افتاد که تا شب پولی به دست نیاورده بود. گرسنه و خسته در کوچه نشسته بود و گریه می‌کرد که ناگهان دست مهربان مردی را روی شانهِی خود احساس کرد.

امام از او خواست هر روز پیش او بیاید تا هم به او کار دهد و هم به او خواندن و نوشتن بیاموزد.

حالا چند ماه از آن روز گذشته است. از آن روز، دیگر هیچ وقت او و خانواده‌اش گرسنه نمانده‌اند.

در همین فکرها بود که آرام در زیر سایه‌ی درخت خوابش برد. ساعتی گذشت و او همچنان خواب بود.

ظهر بود و آفتاب به صورتش می‌تابید. دانه‌های درشت عرق، از پیشانی‌اش بر زمین می‌چکید.

ناگهان احساس کرد نسیم خنکی به صورتش می‌وزد. فکر کرد شاید ابرها جلوی خورشید را گرفته‌اند. حالا راحت‌تر می‌توانست بخوابد! نه آفتابی بود و نه گرمایی!

مدّتی گذشت.
چشمانش را باز کرد.
اوّل فکر کرد خواب می‌بیند؛ اما نه!
امام بالای سرش ایستاده بود!
باورش نمی‌شد! نسیمی در کار نبود!
این امام صادق علیه‌السلام بود که در این مدّت او را باد می‌زد.
امام در برابر خورشید ایستاده بود تا آفتاب به او نتابد. عرق از سر و
صورت امام جاری شده بود.



آه! کار امام را فراموش کرده بود!
نمی‌دانست چه بگوید!
آقای من، مرا....
امام نشست. دستی بر سر او کشید و گفت: «دیر کردی. نگرانت شدم و
به دنبالت آمدم.»

بدانیم

امام جعفر صادق علیه‌السلام، ششمین امام ما و فرزند امام
محمّد باقر علیه‌السلام است؛ آن حضرت در مدینه زندگی می‌کرد.
او نیز مانند پدرش، همه‌ی مردم را به علم‌آموزی تشویق می‌کرد و
خود، شاگردان زیادی را تربیت کرد که بعضی از آنان، دانشمندان
بزرگ زمان خود شدند. از ایشان سخنان زیادی به ما رسیده است
که با عمل به آنها به خوشبختی می‌رسیم. امام جعفر صادق
علیه‌السلام همیشه با ستمکاران مبارزه می‌کرد. سرانجام ایشان
نیز به دست حاکم ستمگر زمان خود به شهادت رسید و در
قبرستان بقیع، در کنار پدر و پدر بزرگش به خاک سپرده شد.

گفت و گو کنیم

به نظر شما چرا نام این داستان، «خواب شیرین» گذاشته شده است؟

فکر می‌کنم

آن جوان امام را خیلی دوست داشت؛ زیرا... .

کامل کنید

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«از نشانه‌های مؤمنان است:

راست‌گویی، امانت‌داری، وفای به عهد (خوش‌قولی)،

دیدار خویشاوندان و مهربانی با نیازمندان».

به نظر شما داستان «خواب شیرین» با کدام یک از این نشانه‌ها ارتباط دارد؟

.....

بیندیشیم

وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا

اشتباه دیگران را ببخشید و از خطای آن‌ها بگذرید.

سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲۲

چه ارتباطی میان معنای آیه و داستان «خواب شیرین» وجود دارد؟

دوست دارم

من هم رفتاری مانند امام صادق علیه‌السلام داشته باشم. بنابراین، سعی می‌کنم:

- به نیازمندان
- با کوچک‌تر از خودم
- دوستانم را

بگرد و پیدا کن

فرزند امام

ششمین

امام صادق
علیه‌السلام

نامش:

تشویق‌کننده به

ببین و بگو

- داستان این تصویر را به یاد می‌آوری؟
- چه ارتباطی با داستان «خواب شیرین» دارد؟



اجرای نمایش

به کمک دوستانتان، نمایشی درباره‌ی مهربانی و گذشت از اشتباه دیگران در کلاس بازی کنید.

با خانواده

تحقیق کنید که چند تن از امامان ما، در قبرستان بقیع دفن شده‌اند؟ نام آن‌ها را بنویسید.



رضا جلوی آینه ایستاده بود و خود را در آن می‌دید که ناگهان...
ترسید و کمی عقب رفت!

آیا خوب می‌دید و درست می‌شنید؟!
چشمان خود را چند بار باز و بسته کرد.
اما اشتباه نکرده بود!

آینه دهان باز کرده بود و می‌خندید.

رضا که ترسیده بود، گفت: «تو ... تو ...!»

- نترس! من آینه هستم. تصویر هر کس را به خودش نشان می‌دهم، تا
خود را مرتب و منظم کند.

- اما ... اما آینه‌ها که حرف نمی‌زنند و نمی‌خندند! آیا من خواب می‌بینم؟!
- خنده‌ی من از قیافه‌ی توست!

- منظورت را نمی‌فهمم!

- به خودت نگاه کن. متوجه می‌شوی!

نمی‌خواهی صورتت را بشویی؟ چرا موهایت
پریشان است؟!

پیراهنت چقدر نامرتب است؟ چرا یکی از
دکمه‌های آن باز است؟.....

رضا با تعجب حرف‌های آینه را شنید و با خود گفت: «یعنی من این قدر نامرتب هستم؟!»

صورتش را شست. پیراهن خود را عوض کرد و دکمه‌هایش را مرتب بست. در برابر آینه ایستاد و موهایش را شانه کرد.

دوباره صدای خنده‌ی آینه را شنید!

- خودم را که مرتب کردم! دیگر چرا می‌خندی؟! -

- خودت زیبا شدی، ولی اتاق را ببین!

چرا وسایلت روی زمین پخش شده است؟ چرا کتاب‌هایت روی زمین افتاده‌اند؟

این کاغذها روی کیفیت چیست؟...

رضا سرش را پایین انداخته بود و خجالت می‌کشید. ظهر امروز این

بی‌نظمی‌ها را ایجاد کرده بود و قبل از مرتب کردن اتاق به خواب رفته بود.

خیلی زود کتاب‌ها را در قفسه چید.



وسایل مدرسه را در کیفش مرتب کرد و آن را در گوشه‌ی اتاق قرار داد.
کاغذها و آشغال تراش‌ها را جمع کرد.
لباس‌های مدرسه‌اش را از روی صندلی برداشت و به جالباسی آویزان کرد.
سپس اتاق را تمیز و مرتب کرد.
دوست نداشت دوباره صدای خنده‌ی آینه بلند شود.
نگاهی به اطراف کرد. اتاق تقریباً منظم شده بود.
جلوی آینه آمد.
- حالا نظرت چیست آینه جان؟!
آینه نگاهی به اطراف انداخت و گفت: «آفرین! حالا شدی یک پسر تمیز
و منظم!»

رضا، رضا جان، پسرم،...
رضا با صدای پدر از خواب بیدار شد.
به اطرافش نگاه کرد.
اتاق نامرتب بود و به هم ریخته!
همه چیز را در خواب دیده بود!
بلند شد و به سوی آینه رفت. ظاهرش نیز مانند قبل بود.
به یاد خنده‌های آینه افتاد و خنده‌اش گرفت.
شانه را برداشت و تصمیم گرفت....



هر کاری را به موقع انجام دهم تا... .

فکر می‌کنم

اگر هر چیز در جای خودش
قرار می‌گرفت... .



پندیشیم

امام علی علیه السلام می‌فرماید:

«اَوْصِيكُمْ... بِتَقْوَى اللَّهِ وَنَظْمِ أَمْرِكُمْ».

«به شما (فرزندانم) سفارش می‌کنم مراقب رفتارتان
باشید و نظم را در کارهایتان رعایت کنید».

نهج البلاغه، نامه‌ی ۴۷

به نظر شما در هر کدام از این کارها چگونه می‌توانیم منظم باشیم؟



گفت و گو کنیم

ما می‌خواهیم مدرسه‌ای مرتب و منظم داشته باشیم.
برای این کار:

- ۱-
- ۲-
- ۳-
- ۴-

بین و بگو

در این تصویر چه بی‌نظمی‌هایی می‌بینید؟
این بی‌نظمی‌ها چه نتیجه‌هایی به دنبال دارد؟



بگرد و پیدا کن

این کارها را به ترتیب زمان مناسب انجام دادن آن‌ها شماره‌گذاری کن.
چه کارهایی تکرار می‌شود؟ در چه زمان‌هایی؟

مطالعه‌ی کتاب

خواندن نماز

مسواک زدن

بازی

غذا خوردن

انجام تکالیف

رفتن به مدرسه

اجرای نمایش

با کمک دوستانتان، نظم و بی‌نظمی را با یک نمایش، در کلاس اجرا کنید.

با خانواده

در طول هفته، چه کارهایی انجام داده‌ای که نشانه‌ی نظم و ترتیب تو بوده است؟

روزها	کارها
شنبه	جمع کردن وسایل اتاق
یکشنبه	
دوشنبه	
سه شنبه	
چهارشنبه	
پنج‌شنبه	
جمعه	مرتب کردن وسایل مدرسه

گندم از گندم بروید



معلم با خطی زیبا روی تابلو نوشت:

«گندم از گندم بروید، جو ز جو»

سپس رو به بچه‌ها کرد و پرسید: «چه کسی معنای این ضرب‌المثل را می‌داند؟» دست‌ها بالا رفت.

رضا گفت: «یعنی اینکه اگر ما در زمین گندم بکاریم، گندم سبز می‌شود و اگر جو بکاریم، جو سبز می‌شود».

حسن گفت: «یعنی هر گیاهی از دانه‌ی خودش به وجود می‌آید».

معلم گفت: «بله؛ اما این ضرب‌المثل، معنای دقیق‌تری هم دارد. چه کسی آن را می‌داند؟» همه‌ی بچه‌ها به فکر فرو رفتند.

آقای معلم ادامه داد: «بچه‌ها، تا حالا شنیده‌اید کسی گندم بکارد و جو برداشت کند؟»

صادق گفت: «معلوم است که هر کس گندم بکارد، نتیجه‌ی کار او برداشت گندم و هر کس جو بکارد، نتیجه‌ی کارش برداشت جو خواهد بود. کسی نمی‌تواند جو بکارد و انتظار داشته باشد گندم برداشت کند!»

معلم گفت: «درست است. هر کاری نتیجه‌ی مخصوص به خود را دارد. همه‌ی کارهایی که انجام می‌دهیم، این‌گونه هستند. چه کارهای خوب

و چه کارهای بد! اگر کسی کار خوبی انجام دهد، حتماً نتیجه‌ی خوبی در انتظار اوست و اگر کار بدی انجام دهد، نتیجه‌ی بدی هم می‌گیرد.

بچه‌ها، شما چه کارهای خوب یا بدی را می‌شناسید که اگر کسی آن‌ها را انجام دهد، نتیجه‌اش را می‌بیند؟!»

هر کس چیزی گفت.

علی گفت: «کار کردن. هر کس کار کند، مزد آن را می‌گیرد».

رضا ادامه داد: «مثلاً.....».

کاظم دست خود را بالا برد و گفت: «تنبلی. هر کس تنبلی کند، نمی‌تواند کارهایش را به موقع انجام دهد».

معلم ادامه داد: «کاملاً درست است، هر کس در دنیا کار خوب یا بدی انجام دهد، دیر یا زود، نتیجه‌اش را می‌بیند. در این دنیا و جهان آخرت».

یوسف گفت: «جهان آخرت؟!»

آقای معلم گفت: «بله، جهان آخرت. پس از این دنیا وارد جهانی می‌شویم که به آن جهان آخرت می‌گویند.

در آنجا بعضی از انسان‌ها شادمان و بعضی دیگر ناراحت و نگران هستند. این نتیجه‌ی کارهایی است که در این دنیا انجام داده‌اند.

بهشت هدیه‌ای از سوی خدا به همه‌ی کسانی است که ایمان می‌آورند و کارهای خوب انجام می‌دهند. مردم در بهشت به همه‌ی آرزوهایشان می‌رسند».



دوست دارم

قبل از انجام هر کار به نتیجه آن فکر کنم، زیرا ...

بیندیشیم

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می فرماید:
«الدُّنْيَا مَرْزَعَةٌ الْآخِرَةُ».

یعنی: «.....».

به نظر شما چه شباهتی میان کارهای ما در این دنیا و کار یک کشاورز در مزرعه وجود دارد؟

بین و بگو

نتیجه‌ی هر یک چیست؟



زشت و زیبا

من در کمرکش کوه^۱ خوش حال می‌دویدم
ناگاه از دل کوه صدای پا شنیدم
وقتی که ایستادم دیگر صدا نیامد
همراه ناله‌ی باد صدای پا نیامد
وقتی که می‌دویدم بر سنگ‌های انبوه
صدای پای خود را من می‌شنیدم از کوه
مثل صدا و کوه است اعمال ما و دنیا
آید به سوی ما باز هر کار زشت و زیبا

جعفر ابراهیمی

🌍 با توجه به شعری که خواندید، درباره‌ی نتیجه‌ی کارهای ما در دنیا و آخرت بایکدیگر گفت‌وگو کنید.

فیلم یا داستانی را درباره‌ی نتیجه‌ی خوب یا بد کارها انتخاب کنید و خلاصه‌ی آن را برای دوستانتان در کلاس تعریف کنید.



خانواده‌ی آقای مرادی در تعطیلات تابستان به روستای خود آمده‌اند. روستا در دشتی زیبا و خوش آب و هوا قرار دارد. همه چیز در روستا برای آن‌ها جالب و تماشایی است؛ باغ‌های پر از میوه، حوض‌های پر از ماهی، مناظر زیبای طبیعت و... در اینجا با اقوام و دوستان خود دیدار می‌کنند و به آن‌ها خیلی خوش می‌گذرد. سینا پسر آقای مرادی، هر صبح و عصر با دوستان خود به باغ پدربزرگ می‌رود. آن‌ها با هم بازی می‌کنند، می‌دوند و از درختان، میوه می‌چینند. سپس میوه‌ها را در آب چشمه می‌شویند و با لُذت می‌خورند. گاهی هم او با خواهرش سعیده به گاو پدربزرگ علف می‌دهند و شیرش را هنگام صبحانه می‌نوشند.

یک روز صبح پدر به بچه‌ها گفت: «بچه‌ها! فردا قرار است به شهر خود بازگردیم». سینا خیلی ناراحت شد و به پدرش گفت: «دوست دارم خانه‌ی ما در روستا باشد و برای همیشه در اینجا بمانیم». پدر گفت: «دوباره به اینجا می‌آییم». سینا خیلی خوش حال شد و گفت: «دوست دارم هر وقت به اینجا می‌آیم، طبیعت این قدر سرسبز و زیبا باشد. ای کاش، همیشه بهار بود!»



پدر خندید و گفت: «فصل بهار و سرسبزی باغ که برای همیشه نمی ماند. تنها یک باغ است که همیشه سرسبز و خرم می ماند. باغی که جویبارهای زلال، از زیر درختانش جاری است. درختانش همیشه شکوفه و میوه می دهد و انواع میوه ها در آن وجود دارد.»

در کنار باغ های پر از میوه اش قصرهای باشکوهی نیز بنا شده است.»
سینا با تعجب پرسید: «آن باغ کجاست؟»
پدر گفت: «همان باغی که خداوند در قرآن به انسان های نیکوکار وعده داده است.»

نام آن باغ همیشه بهار، بهشت است. اهل بهشت، هر چه را که دوست داشته باشند، در دسترس آن ها قرار می گیرد.
در آنجا هیچ غصه و ناراحتی ندارند. هیچ کس پیر و بیمار نمی شود. آدم ها به همه ی آرزوهای خود می رسند و برای همیشه آنجا می مانند.»
سینا گفت: «خوش به حال کسانی که به بهشت می روند!»
پدر گفت: «و بد به حال کسانی که به جای آنکه راه بهشت را در پیش بگیرند، ...»

وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ

و به کسانی که به خدا ایمان می‌آورند و کارهای نیک انجام می‌دهند، بشارت بده که برای آن‌ها در بهشت، باغ‌هایی است که در آن‌ها رودهایی جاری است.

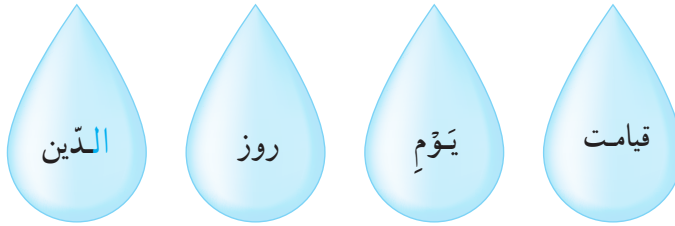
سوره ی بقره، آیه ی ۲۵

دوست دارم به باغ همیشه بهار بروم. پس سعی می‌کنم:

- در کارهایم
- در ارتباط با دیگران
- در برابر خدا

کامل کنید

با این قطره‌ها، یک آیه از سوره‌ی حمد و ترجمه‌اش را کامل کنید.
«مالِکِ»؛ یعنی «(خدا) صاحب است.»



بگرد و پیدا کن

گفت و گو با خدا

بوی بهشت

آستین‌های خالی

یک بار دیگر به این درس‌ها مراجعه کنید. در هر درس چه چیزهایی یاد گرفتیم که به ما کمک می‌کند به باغ همیشه بهار برسیم؟

با خانواده

باغ همیشه بهار را به کمک اعضای خانواده، نقاشی کن.



خود را ارزیابی کنیم

● در صورتی که پاسخ شما آری است، داخل دایره را رنگ‌آمیزی کنید.

<input type="radio"/>	● برای تشکر از خدا، از نعمت‌هایش خوب استفاده می‌کنم.
<input type="radio"/>	● برای نزدیکانم و همه‌ی کسانی که دوستشان دارم، دعا می‌کنم.
<input type="radio"/>	● در مراسم عزاداری امام حسین علیه‌السلام با علاقه شرکت می‌کنم.
<input type="radio"/>	● با پدر و مادرم آرام و با ادب حرف می‌زنم و به آن‌ها احترام می‌گذارم.
<input type="radio"/>	● به‌طور صحیح وضو می‌گیرم.
<input type="radio"/>	● وقتی یک سؤال دینی دارم، آن را از عالمان دینی می‌پرسم.
<input type="radio"/>	● سعی می‌کنم نمازم را به موقع بخوانم.
<input type="radio"/>	● هنگامی که بیرون از خانه می‌روم، پوشش مناسب دارم.
<input type="radio"/>	● هر روز سعی می‌کنم هر مقدار که می‌توانم قرآن بخوانم.
<input type="radio"/>	● امامان و پیشوایان دینی خود را دوست دارم و به داشتن آن‌ها افتخار می‌کنم.
<input type="radio"/>	● در زندگی رفتار امامان را الگوی خود قرار می‌دهم.
<input type="radio"/>	● به نتیجه‌ی کارهایی که می‌خواهم انجام بدهم، فکر می‌کنم.
<input type="radio"/>	● دوست دارم روزه بگیرم.
<input type="radio"/>	● وسایلم را در جای خود می‌گذارم و منظم هستم.
<input type="radio"/>	● بهشت را دوست دارم و برای رسیدن به آن تلاش می‌کنم.

● یادگاری معلم مهربانم برای من: